



خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۱۵۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجله حکمت - المحدثین و صلات جواد

مؤلف: محمد رضا سبزواری و محمد رضا کاشانی

مترجم: ۱۷۱۵۰

شماره قفسه: ۲۰۸۳۱۵



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

لحمه علی بن ابی طالب

بحث در تفسیر لایحه شمس

در این بنده حرف وقتی که بعد از این بنده بنده بنده

باشد کسی علیه الرحمه با مال میخواند و حالت

در این چهار حرف اگر قبلا این چهار حرف

یا با یک سکه تمام مال میخواند و الف و کاف و لام و نون

دو و سه میخواند و با مال و هر حرفی که در وزن

در اصل قلیل باشد در هر یک که واقع شود **کسای علی بن ابی طالب**

از این مال میخواند و اختلافات کلیه در مفرده معلوم

بسیار قرار است کسی که در این بنده بنده

که یاد کرده است بنده بنده بنده

بسیار شام که بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده

بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده

گرفته اند اما نقصان از این بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده

۱۷۱۵۰  
۲۰۸۳۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تتمه رساله انعام  
در کمال قرآن مجید  
نقد و ترجمه سید



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجموعه کتب - الکسین و صلات جواد  
مؤلف: محمد رضا سجادی و محمد رضا کاشی

۱۷۵۰

شماره قفسه

۲۰۸۳۱۵

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

سی و نه جلد است  
ماده ایست

لحم علی الک داد

بحث و تحقیق در کتب و کتب  
در این پانزده جلد و کتب دیگر که در این پانزده جلد است  
باشد که کسی علیه الرحمه با مال می خواند و در حالت حق  
در این چهار جلد و کتب دیگر که در این چهار جلد است  
یا با مال می خواند و یا با مال می خواند و یا با مال می خواند  
دو و دو می خواند و یا با مال می خواند و یا با مال می خواند  
در اصل قلیل باشد و در هر یک که واقع شود کسی علیه الرحمه  
از این مال می خواند و یا با مال می خواند و یا با مال می خواند  
پس قرار است که کسی علیه الرحمه را در هر یک که واقع شود  
که یاد کرد و در هر یک که واقع شود  
عمر شام که گیرند و وقت تمام قضات اگر نه باشد  
بجز و کتب که در این پانزده جلد است و یا با مال می خواند  
گرفته اند اما قضات از این مال می خوانند و یا با مال می خوانند



۱۷۱۵-  
۲۰۸۳۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تقدیر و سرور انعام  
در کمال قرائت و محبت  
نور و کرم و سید



تمام است و صفی و مقام که هستی تو فرزند  
 خیر الانام و صولیکان تو نام تست بزرگی  
 ترا میرسد و السلام لاز انسابم مجده و عارفه  
 و شانده و بهانه ای یوم الذین کفنام نامیش باقی  
 و خدی و منصب از او ایستود بطور تو شوخ ظهور  
 میباید عجب آیه وافی هدایه و در قل القرآن ترشلا  
 مایه و راعب بود بدانست و جزئیات علم خود  
 یابریکت آن تلاوت قرآن ساید عینه  
 و از کار او خلاصه و در مان افتخار فیاء الیل  
 و اطراف النهار از فاسد سخن سترها شکار مبتلا  
 باشد لهذا اول عباد حضرت باری و سر کشته  
 تیه نادانی و ستر ساری و ستر ساری و ستر ساری  
 القلم السبوری و فقه الله للعلم فی یوم  
 قبل الخراج الروح من جسد در زمان

عنان

ضامن ملک الملوک زمان لا یوشا نازمان ضامن  
 الزمان طلال الله یوسف صبر بادشاهی مؤیدت  
 نامتناهی افتخار ملوک و التلاطی عین  
 الله الناطر الی الخلاق اجمعین مظفر الطاف  
 الصمدیه مفتی آثار الاحدیة نازه نهال پرو  
 بوستان صفوی حیدریه ارای کلستان  
 مرتضوی صاحب قرآن سلمان مکان اسمعیل  
 اول شاه عباس ثانی انک الله فی اکاف نوره  
 و مد الحافض الزمان خمره ای در رخ سیدا  
 النور بادشاهی محکوم و وفایه  
 تا با ما با و ابد عایت هر از و که دار  
 این دکن با جایت هر مقصد که خواهی  
 موفق گردیده قاعده چند از قواعد عالم  
 این فن شریف در غایت اختصار و التحقیق



کرد انچه تا منطور انظار آن ملای صغار و کبار گردیده  
 خواص و عوام آن مطالعة آن بهره یابند و تا آخر  
 آن بروز کار فرخنده مدار آن زبده اخبار عاید گردد  
 و این رساله نیز به شتمال است بر یک شصت و دو  
 راجه و یک سطر و موسوم شد **تجفیه الحی** <sup>الموقعین</sup> <sup>و الله</sup>  
**شفا** <sup>قاله</sup> <sup>صلی الله علیه و آله و سلم</sup>  
 یا سلام علیک حمزة القرآن فانه قرائه لقا  
 للذنوب و یستمن الناد و امان من العذاب  
 لمن یقرء بکل آیه ثوابا ثلثة شهید و یعطى بکل  
 آیه ثواب نبی و منزل علی قاریه التوحید و تسغیر  
 له الملائکة و اشغال الیه الحبة و رضی عنه المولى  
 الآخر الحدیث قائل چه دلیل تو کلام الله است  
 بیتی تو درباره اگر صد جاه است در نه اولی مردم  
 هم دم است در نه آخر همه جا هم است معانی

این کلام

این کلام سعادت اینجا بخیر فسیح جام فصاحت  
 انتظام آنکه حضرت رسول تعلیم و فخر عالمین و کونین  
 شد به سر اصطفی علی القلیله اما تا و من الحیات انکس  
 میفرماید که ای سلمان بجز با و همیشه بر تلاوت قرآن بس  
 که تلاوت قرآن کفاره کنایه است و حاج است هر کس  
 از عذاب بزرگ و ایمانی از شر آن و لذت بندگی بزرگ  
 قاری بعد از هر آیت هر روز اجر یک پیغمبر و نازل میگردد  
 بر قاری قرآن رحمت حق تعالی و طلب بر سرش میکنند  
 ملائکه از برای او دستاق لقائى او میدهند و بخت  
 و حق سبحان و تعالی از او را می بینند و بموجب آیه که فرمود  
 من الله اکبر الذالک الفوذ العظیم به نعمتی از نعمت عظیم  
 و با مقدار از رضای خداوند نیست اللهم انما نسئلك  
 الرضا والعفو عما عساه مضی و التوفیق لما تحب  
 و ترضی چون غرض اصلی بیان فایده و صفات فخر







از اولها

کلمه و آن مخارج طاعت و التماس و این حروف فقهیه  
نامیده اند و **دوازدهم** سر زبان است با سر و دونه  
پیش از آن مخارج طاعت و التماس است همه نقطه دار  
و این حروف را نویسه گویند و نشانه موضعیت است که در آن  
از آنجا رسیده **سیزدهم** سر زبان است با سر و دونه  
پیش از این و سه حرف صفت که صد و سی و نه است  
از آن محل برخیزد و این حروف را نویسه گویند و در آنجا  
عبارت از بارگی زبان است **چهاردهم** سر و دونه آنها  
پیش از آن است با بطن و این نویسه مخارج فقهیه  
میان دو لب است و مخارج باویم او است بتفصیل با از آن  
ویم از شکلی بشرط ضم شفتان بر هر دو و در او لب  
هم چسبیده اما هر دو لب آنک جمع شود و در حیات  
جا و این اشاره بان رفت که نظم بود با از تری ویم  
از شکلی می در او و چسبیده بهم چون غنچه کرد و جمع

از اولها

از اولها و این حروف است فقهیه از این جهت که **نهم**  
هوای مضایق است و سه حرف از آنجا و او سیاه کن  
ما قبل از هم و ما بعد از آن با قبل که سور الف و ج و ح  
همیشه که است با قبل او احتیاج به بیان ندارد  
و این حروف را نویسه گویند **هفدهم** خشم است که عبارت  
از راهی که از بینی بینی حلق است و غده از آنجا ظاهر میگردد  
و غده صد است بطریق صدای قسری و گویند و آن مخارج  
نوعی است در حالت اخشی و با غنه و ادغام با غنه  
ویم و نوی که باطنها بکوت می شود و آنچه در آخر آیات  
بر و وقت می کنند مراد نه است و اسم اعظم **یکه نایده**  
در صفات حروف است که هر حرف از حروف مجامع است که  
به پنج صفت با قلام موصوفه بوده باشد و بعضی از پایه پنج صفت است  
و آن پنج را اضداد است و جمله که یک ساخته می شود  
اسامی صفات خواص و اضداد است **اول** مهموسه و آن

هر آلی







در ترکیب لغت و معنی است سه حرف است  
 در ترکیب انچه که لغت و معنی است و در ترکیب  
 خط طبع و معنی است و در ترکیب و در ترکیب و در ترکیب  
 رباعی و خامی بهم نرسد که هر حرفی معنی باشد  
 عشق و غفلت و این هر دو ایافته اند و جواب گفته اند  
 که این هر دو اسم فارسی اند که معنی نده اند و موافق  
 اعلم انهم مولانا غلام الدین قاری نورالله مرقد گفته اند که  
 وز لغت و ادب و قرأت و در این است که هر حرفی معنی باشد  
 فاعلم انهم که از صفات خسته شده اند و انچه  
 که اعتبار معنی و لغت کرده اند و در لغت و در لغت  
 عربی که بعد از این که خواهر شد و انچه که به انچه  
 صفت و در صفات اعتبار نموده اند که انچه که در صفات  
 صفات خسته نیست و توان بود که با صفت این است  
 شود و لازم نیست که در حرفی باشد بلکه بعضی را توان بود

بدون بعضی چون لغت که لازم نیست است اما بعضی  
 اعتقاد است که هر حرفی معنی چهار است در ترکیب  
 مشرق و مشرق و اول است و در ترکیب است  
 و مخصوص است بحروف ضاد و معنی وی کردن است  
 و طبعی سازی کردن و حرف ضاد و لام که اسم خوانند  
 کرد و حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه فرموده اند  
 که کسب فی الحروف اصعب من کسب فی المعانی  
 حرف و مخبر مشکل تر و صعب تر از حرف ضاد است  
 پس ای قاری بر تو باد که رعایت کنی هر حرفی معنی  
 ضاد و لام اهتمام تمام در او هست **سیم** که حرف است  
 و با لام و راست و بعضی گویند که مخبر معنی لام است  
 و را حرف تکمیل است باین معنی که دوباره گفته میشود  
 خصوصاً در حالتی که مستند باشد و این حرف را  
 باین حدیث که صلواتیست تکمیل دارد و او را از تکمیل



باید کرد که **چهارم** این است و حرف این  
 دو داشت و او یایی سبق بفتح مثل غین و خوف  
 و باید که قاری در خواندن این هر دو فتحه ماقبل هر دو را صیغ  
 گویند تا یقینت در هر دو حاصل شود و بنایت این دورا  
 نزم گویند **پنجم** صغیر است و حرف صغیر حرف است  
 که آن سبق و صداد و ذاء معجز است و در خارج  
 اشاره به آن رفته و معنی صغیر ظاهر است **ششم** قلقله است  
 است که در همین الجبر است و وضع یافته و باره ارضفا  
 غیر مشهوره ماتی مانده که در این رساله نیز ذکر آن پردازد  
 سخن طول انجامد بین قدر اکتفا ننمایید **هفتم** ناله  
 در بیان ناله و طبل و قمریه بلکه عبارت است از کشیدن  
 آواز بقدر زمانی که کوپی الف و این را ایک الف می گویند و اگر  
 بعد از دو بار گفتن آواز کشند از دو الف گویند و اگر سه بار گفتند  
 بودیم و بقدر چهار بار گفتن الف چهار الف می گویند

چون واضح شد باید دانست که حرف حجاب است  
 هر چه می آورد و حرف است مثل را و تا و با و ما و یا و  
 و جاست و او را زیاده از یک الف نیست و اگر می آید  
 بنی بر سه حرفت و میجر الوسط مثل الف و نیز فی نه  
 پس زیاده بخورند در سه حرفی که ساکن الوسط باشد  
 و اعراب ماقبل او از جنس حرف تده بود و در مانند غین  
 و جهمین است که طول او توسط است و آن **نقطه**  
 در ترکیب که **صل** **دفع** و حرف است و جمع  
 و ای که در حرف حروف علامه میماند پس اگر یکی این  
 حروف کلیه موجود باشد با عدم سبب که آن بمفره  
 یا ساکن باشد و ازین جمله است و در آن حروف زیاده  
 از یک الف رخصت نیست و این را بطبعی و ذاتی و اشباع  
 و اصلی نیز گویند زیرا که لازمه ذات حروف تده است چنانچه  
 ضیا لازمه خمس **حرف** است لازمه تده است و هر حرف



مد در کلام او ذی جماعت و اگر سبب است باشد چنانچه  
 دانسته شد خالی نیست که لفظی است یا معنوی و مستثنی  
 مذکور خواهد شد اما سبب لفظی که دانسته شد اگر سبب  
 در یک کلام واقع است و مستثنی است مثل جاء و شاکا  
 و عن سبب و حی و یومئذی آمده و این در نوعی  
 در مرآت اهل تجوید زیاده از بیج الف و کثر از الف  
 و این را متصل واجب میگویند و فرعی نیز گفته اند و به  
 و قطع عبارت از قریب زیاده بر سبب طبیعی است یا وجودی  
 و ترک زیاده به سبب با عدم و هیچ یک از قاصران ترک طبیعی  
 مجازیه است نه و اگر حرف در آخر کلام اولی باشد  
 در اقل کلام ثانیه از آن متصل و منفصل و سبب گویند  
 مثل انا انزلناک و قالوا انا و فی انفسهم قاصران  
 در این است که مانند آنها الکفار یک الف طبیعی بینمایند  
 الا در کلام حید که اینجا معنی کلام که مبالغه است

انرا

خوانده اخفا خواهد بود و از برای هر یک از این حروف سه مثال  
 آورده شد مثال **س** من سلاله انا و کلاما  
**ت** تجدات من تاج و انتم من زکوة یزیدون  
**ح** من جاء و انجمهم قصیر جمیل و دانسته  
 و انداد او دگادگان **ث** ان تبتناک و انی  
 و ظلمات **ث** من شیء المکنات و  
**ص** من ضعیف یضو فوق ضعیفا  
**ح** من صلوا انهم من صفا صفا  
**ط** من طین یطقیون بکده طینه من  
 یظنون مثلا **ظ** من زکوة یزیدون  
 نفسا **ذ** من قال یفقدون و زقا  
 قالوا **ذ** من الذی صدق و کلاما  
**ف** من فی الارض فی انفسهم و لغوب  
 فاصبر **ک** من کان منکم ظلو ما کلاما

صبار



در احکام راد است به انکه اصل در رانیم است معنی گفته  
از برای انکه نفییم با وجود اسباب ترقیق جا ر است  
و ترقیق با عدم سبب نفی چنانچه صاحب گفته  
را و مگسور از نفی اوری به گفته ضم ترقیق بشری و احوالی  
از چهار حالت نیست مضموم یا مگسوره یا ساکنه  
در دو حالت اولی البت مضموم یا مگسوره مثل یس العالمین  
و در ترقیق او مگسوره چون در قاصدا و غیره البت ترقیق  
است خواه در اول کلمه خواه در وسط و خواه در آخر و راه  
ساکنه یا قبل و معتبر بود به این حکم در او جاریست و اگر  
ما قبل ساکن واقع شود ما قبل او را همی حکم اعتبار نماید  
و سکون او را از انکه لازم باشد یا عارضی مثل جمع غنم  
و قریبان و عارضی در حال وقف مانده بقدر و در سبب  
و منتهی و اگر ما قبل را کسر عارضی بوده باشد چون  
ار جعوا و ارجعوا یکسره منفصل بوده باشد مثل

در رانیم است معنی گفته  
در رانیم است معنی گفته  
در رانیم است معنی گفته

رب احسننا و امرنا و انما یأشیههما انما  
بنفیه مایه خوانند و اگر ترقیق اصل باشد تا بعد از راد  
کلمه حرفی از حرف سببه مستعمله باشد مثل رصدا  
و موصدا و او قسطا و فترقا ایضا بنفیه مایه  
مگر در ترقیق که چون را بین الکسورین واقع است  
ترقیق را تجویز نموده اند و در مثل قطره و مضرب و حالت  
وقف و دو مند نیست در اول ترقیق در ثانی نفییم  
نظرا للوصو و عملی کلاک و هر دو معول است اولی ا  
کفیه المذهبان الحیددان الاکامی که ما قبل را یا نه  
باشد مثل خیر و طیر و ضمیر و ضمیر که با اتفاق در این  
در حالت وقف است ترقیق و هرگاه حرفه ما قبل بود  
مثل غفور و شکور و غرور و جبر و بصیر و قدیر  
و نقاد را چه بعد از او است نفییم است و آنچه بعد از  
یا ر است ترقیق مگر در حالت وقف یا ر و مگر که حکم و جعل دارد

در احکام راد است به انکه اصل در رانیم است معنی گفته  
از برای انکه نفییم با وجود اسباب ترقیق جا ر است  
و ترقیق با عدم سبب نفی چنانچه صاحب گفته  
را و مگسور از نفی اوری به گفته ضم ترقیق بشری و احوالی  
از چهار حالت نیست مضموم یا مگسوره یا ساکنه  
در دو حالت اولی البت مضموم یا مگسوره مثل یس العالمین  
و در ترقیق او مگسوره چون در قاصدا و غیره البت ترقیق  
است خواه در اول کلمه خواه در وسط و خواه در آخر و راه  
ساکنه یا قبل و معتبر بود به این حکم در او جاریست و اگر  
ما قبل ساکن واقع شود ما قبل او را همی حکم اعتبار نماید  
و سکون او را از انکه لازم باشد یا عارضی مثل جمع غنم  
و قریبان و عارضی در حال وقف مانده بقدر و در سبب  
و منتهی و اگر ما قبل را کسر عارضی بوده باشد چون  
ار جعوا و ارجعوا یکسره منفصل بوده باشد مثل

در رانیم است معنی گفته  
در رانیم است معنی گفته  
در رانیم است معنی گفته



و بیان روم خوانده شد و بعد از الف و اتم است مثل  
 انصار و جبار و غفار و باری و شبهه اینها بر خیزد  
 مگر بعد از باب امانه که در الوقت مرقد خوانده شد  
 پس یک غزل است و در آن حواله کتابت بسط است  
 و در اینجا سنا سببید و در شش کوفی نافع و در اسام علم  
 دارد و در آن در این مختصر مبین است تا بعد از این  
 ملاک کرد و در آن قاعده در لام جمله که الله است و اللهم  
 باعتبار ما قبل است اگر معنی را مضموم است مثل الله  
 و وجه الله جهت تعظیم است بقیه باید خواند و اگر قبل  
 حرف کسور است چون بالله و قال اللهم لام را باریک  
 باید گفت و در الفات یسعی و بلندی را رعایت باید کرد  
 این کبریا که در این مواضع و مانند این صلی میکند و حفظ راوی  
 عالم است در سورة الفرقان در قیامه و هاتان با و در  
 مواضع کرده و بکبر عدم صلوات است میکند و این کلمه نیست

و در این

و در این کلمه

و در این کلمه و بعد از مستفاد در بعد از است باید گفت  
 و من الله لا اله الا هو و التوفيق **الحمد لله** در بیان  
 مقرر در آن کلمه عبارت از آن است که ضمیمه و در  
 غایب است مثل این و فیله و من و علیه و هله  
 و اجتناب از عقل و نظر و در غیر اینها پس اگر قبل از  
 او حرکت جمع مضموم است در صلوات که صلوات عبارت  
 از سیر کردن حرکت که از اشباع خود و او از کسر ما توله نایه  
 مثل الله انشاء و امن الله و اگر قبل و با بعد هر دو  
 به هم اتفاق دارند در عدم صلوات مثل الله اسم الله المسموع  
 و علیه الله و اگر بعد حرکت است فیله هله و من  
 آتاک و فیله خود انصا بعد صلوات است مگر در قرأت  
 این کبریا که در این مواضع و مانند این صلی میکند و حفظ راوی  
 عالم است در سورة الفرقان در قیامه و هاتان با و در  
 مواضع کرده و بکبر عدم صلوات است میکند و این کلمه نیست

و اگر قبل از اشباع است و ما



چرا که بعضی الفاظ با کما قبل و باقیه حرکت است بعد از  
خوانده شده مثل **قوله** ما توفی و فصله جهنم  
و من یأثم مؤثما و یؤثره لکم و غیر ذلک در این  
مواضع هم حرکت خوانده و هم باسکان و هم باجتماع  
اسکان ساکن کرد و این را است چنانچه حرکت مجزوفه  
اشراقی مانده و معنی روم که تقدیر است اینجا در دو حرکت  
و الفاظ چهار دانگ باجتماع ساکن است و معنی رجوع است  
پس چهار دانگ حرکت فکری باقی مانده و ششم  
که ضم شقیل است مخصوص فراتر و ششم برین  
در یاب و روم را شنبه است که صوتی ضعیف  
مخف است و نسکون محض اگر کند از روم است که  
در جوابش که کمال نیست حال در روم است اعنی بصیر  
در روم است تمام نبود در بصیر و روم در روم که جایز است  
و در غیر جایز نیست چرا که فتح حرکت است که خوانی که از

در این مواضع هم حرکت خوانده و هم باسکان و هم باجتماع اسکان ساکن کرد و این را است چنانچه حرکت مجزوفه اشراقی مانده و معنی روم که تقدیر است اینجا در دو حرکت و الفاظ چهار دانگ باجتماع ساکن است و معنی رجوع است پس چهار دانگ حرکت فکری باقی مانده و ششم که ضم شقیل است مخصوص فراتر و ششم برین در یاب و روم را شنبه است که صوتی ضعیف مخف است و نسکون محض اگر کند از روم است که در جوابش که کمال نیست حال در روم است اعنی بصیر در روم است تمام نبود در بصیر و روم در روم که جایز است و در غیر جایز نیست چرا که فتح حرکت است که خوانی که از

اندکی از آن اظهار نماید محاکم میگرداند اما در بعضی مواضع  
میشود آن محل آورد و قرار میگیرد از آن ده و اگر وقف در کما  
یا با ششم شود طول و قسط اختیار قرار است و اگر  
وقف است غیر از قفرت **الحاق** و بیان و قفرت  
کردن و الفاظ حرکت است موقوف علیها یا تفریق است موقوف  
و آن است که تفریق دون قطع لغزش هم وقف است  
قسم آن که اسکان است تمام و روم است در اینجا  
که کورت ششم و یک در اینجا است و یک در اینجا  
و آن کام است که موقوف علیها توفی است مثل الحاق  
در حالت و قفرت لغزش بدل میباشند و در این  
و مثل آنها غیر از اسکان جایز نیست و اگر کما توفی الف کما  
مانده فحشا معینا و نحوهما نون توفی بدل الف شود  
و مانده عا و جفا و ذاء اگر در رسم حفظ الف  
اما در حال وقف حکایتی مذکور است که قفرت می شود

در این مواضع هم حرکت خوانده و هم باسکان و هم باجتماع اسکان ساکن کرد و این را است چنانچه حرکت مجزوفه اشراقی مانده و معنی روم که تقدیر است اینجا در دو حرکت و الفاظ چهار دانگ باجتماع ساکن است و معنی رجوع است پس چهار دانگ حرکت فکری باقی مانده و ششم که ضم شقیل است مخصوص فراتر و ششم برین در یاب و روم را شنبه است که صوتی ضعیف مخف است و نسکون محض اگر کند از روم است که در جوابش که کمال نیست حال در روم است اعنی بصیر در روم است تمام نبود در بصیر و روم در روم که جایز است و در غیر جایز نیست چرا که فتح حرکت است که خوانی که از

در این مواضع هم حرکت خوانده و هم باسکان و هم باجتماع اسکان ساکن کرد و این را است چنانچه حرکت مجزوفه اشراقی مانده و معنی روم که تقدیر است اینجا در دو حرکت و الفاظ چهار دانگ باجتماع ساکن است و معنی رجوع است پس چهار دانگ حرکت فکری باقی مانده و ششم که ضم شقیل است مخصوص فراتر و ششم برین در یاب و روم را شنبه است که صوتی ضعیف مخف است و نسکون محض اگر کند از روم است که در جوابش که کمال نیست حال در روم است اعنی بصیر در روم است تمام نبود در بصیر و روم در روم که جایز است و در غیر جایز نیست چرا که فتح حرکت است که خوانی که از

در این مواضع هم حرکت خوانده و هم باسکان و هم باجتماع اسکان ساکن کرد و این را است چنانچه حرکت مجزوفه اشراقی مانده و معنی روم که تقدیر است اینجا در دو حرکت و الفاظ چهار دانگ باجتماع ساکن است و معنی رجوع است پس چهار دانگ حرکت فکری باقی مانده و ششم که ضم شقیل است مخصوص فراتر و ششم برین در یاب و روم را شنبه است که صوتی ضعیف مخف است و نسکون محض اگر کند از روم است که در جوابش که کمال نیست حال در روم است اعنی بصیر در روم است تمام نبود در بصیر و روم در روم که جایز است و در غیر جایز نیست چرا که فتح حرکت است که خوانی که از







و تابع قرائت آن در نماز مطلقا اختفات نیست شیخی  
رحمة الله علیه که در قرائت از برای نافع و حمزه اختفات  
و از برای پنج لغزاتی که بجای آورند و بعضی گفته اند که اگر نکرند  
قاری ساهی که باشد بجهل است و الا اختفات اما طریق  
بسم الله است موصول بطریقین مقطع الطریقین  
و قطع از صیغه با وصل آریه و شوق رابع و صل تا فیل قطع  
از این است و این اتفاق ممنوع است چرا که اگر نکرند  
که شسته میشود و سوره آید بی بسم الله خوانده میشود  
و لیکن در سوره بسم الله وصل خواندن سنت است که  
که آن پنج الحمد است و انبیا و سوره الف و الرحمن و طه  
و الفارعه و بعضی از قرائت گفته اند بجای الرحمن در سوره  
یسیاه خوانند که آن سوره حمد است صد و ده آیه و عیسی  
و مکیک و وکیل و لطفقیق و وکیل و لطفقیق  
و الحمد التام و در سنت قاری سوره سوره بر او

بالحمد

که بسم الله سوره نازل شد در اتصال انفصال قاری  
محرر است اما اتصال بهتر است و اگر قاری خواهد که از جزوی  
یا جزئی یا عشری یا جزیی بگذرد یا بگذرد یا بگذرد  
و اگر نکرند و اگر نکرند یا بگذرد یا بگذرد یا بگذرد  
بر است نه در ابتدا و نه در انساب بلکه فتن بخور اهل ادا  
و تحقیق نیست تحقیق و درین شرکت تاکید است و سلام  
من التبع الهدی **در حقیقت قرائت و معانی**  
و از آن جمله سی و دو از عاقل معایب بخیر و در می آید  
و از ده از مستحقین است از معایب که جمله مستحقین است  
است و معنی ترسیل است که حرف از عاقل خود ادا کند  
با صفت ذاتی و عرضی چنانچه که اگر نکرند از پیش رفت  
تزیین است یعنی بحسن صوت خواندن موجب غن و تزیین  
و ترجیح نباشد **تقریم** که آن را است خواندن کلمات  
قرآنی که از اعوجاج میرا باشد **چهارم** که است و ادا  
بجمله





حرفت بدون ساعت **نیم** تحقیق آن احقاق است  
 حرفت **ششم** توضیح یعنی وضوح اعراض یکدیگر  
 مخلوط شوند **هفتم** توفیق یعنی باطهارت بودن در روز لغو  
 در آمدن در حین تلاوت **هفتم** تبیین است و آن عبارت  
 از ظهور حرکت محرک سکون ساکن بر علل آن خوانند  
 تلخیص حال بودن است از ریا و غیره یکبار قاری یک  
 آن لازم باشد **هفتم** تحریر خوان احراز است از حلق  
 و جلی و در آن خواهد شد **با نهم** تحلیلی است معنی ای است  
 که سطر غریب خوانده شود مناسب باشد **دوازدهم**  
 تدریس است یعنی تدریس که باشد و نه زاید و از آنرا **سازار**  
 ماه حاذق مکرر الما پیشیند و من الله اعانه **را بجز ششم**  
 در جای که از آن جمله است عیب بی رساله مذکور شود  
**اول** یعنی جاویده خواندن **دوم** تسطیع یعنی حرف  
 پس از بعد خواندن **سوم** توفیق یعنی لغزش در اواز **چهارم**

نایب

انته

ترجیح که آن مکرر حرفت **نیم** تطویل یعنی در موضع کسبه  
 کرده کنند **ششم** و ثانی یعنی جستن از حرف بحرف یکبار  
 از تمام شدن حرف اقل **نیم** یعنی نفع یعنی در میدان بطریق که  
 مشدود شود **ششم** در کوزه یعنی او غام کردن در غیر محل **نیم**  
 نغز و کسب سماع تفرقه نماند که چه بخواند **دوم** غنچه یعنی الفا  
 بعین خواندن **با نهم** غنچه یعنی عین امشده و یکبار  
 قافیه باشد بجهت نماندن **سیزدهم** رعد یعنی تدارک  
 نماند و بجز نماند **چهاردهم** تدریس یعنی تدریس را در هر جا باشد  
 مشدود سازد **پانزدهم** غنچه و آن اظهار کردن لغت  
 در حال اخفا **شانزدهم** که یعنی نشد و نمودن کافها  
 که تحقیق باشد **غدهم** همه یعنی شدت در کار است  
 بی آورد **چهاردهم** که کشیده بی کافها را بطریق کافزایی  
 کوید و در جیم شدت نکند دست کوید که کشیده شود  
**نوزدهم** بر برید و آن گفتن نام است مثل او بر عکس

نایب











خَصِّمٌ مُبِينٌ <sup>و</sup> در سورة القدر و موضع کي قضا  
 اَدْرَاكَ مَالِكَةَ الْقَدَرِ <sup>و</sup> و دیگری من کجی امر  
 سلام <sup>و</sup> در سورة الفتح یا موضع و استغفره <sup>و</sup> و  
 و می خفزان است که از حضرت جعفر شده که هر که در این  
 مواضع وقف کند من قیامت امرش ثواب بسیار و در اصل  
 میشود الله سر و وقت بسیار <sup>و</sup> در این که هر که  
 غلط خواندن است و غلط خواندن و نوع است یا غلط  
 غلط حرفی و اعز است چنانکه که بسوادی قرار داده معلوم  
 او شود غلط است یا غلط در قواعد قرآن است که بر قاری  
 ظاهر کرد و اولین اجلی گویند و آخرین را خفی گویند  
 مثل آنکه جای که احتیاج به اظهار کنند یا عکس گویند یا عکس  
 خوانند و بر عکس کند قلم کند و بر عکس بر رعایت  
 قیام و صفات نماید و بفرموده مقرر هر نوع که باشد  
 لحنت و در حدیث وارد است که حضرت رسالت پناه

صلوات

صلوات الله فرموده که المَلَكُوتُ مِنَ الدَّعَاءِ لَا مَرْفَعُ  
 یعنی دعا و غلط یا لا غیر و با جابت مقرون نمیشود یعنی  
 معنی این کلمه که دعا و غلط را و قرآن غلط را ملائکه لازم  
 الکاتبین اصلاح نموده درست کرده رفع بینمایند  
 داعی و قاری می باید که ایشان را تصدیق و در  
 اصلاح نمودن نمیشود از خود درست بخوانند تا آنکه  
 غلط و فواید جلیله بر آن مرتب شود و احراز نمایند  
 گفتن حرکات نامیده در جای که فراخ و وسیع نمایند  
 و رعایت نمایند شدید مستعد و تخفیف  
 و تسکین کلمات را و مدات و غنات از یاد بدهد  
 که از ادب حرکت و هر جا که واقع شود در کلام یا مشق  
 با قبل مسمو مثل غاشیه و کاشیه و دیکه  
 و شیه لك و و او مفتوح با قبل مضموم چون قل  
 هو الله احد و هو الذي يقبل التوبة وهو



خَيْرُ الْاَزْقِيَةِ وَانَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ لَا رَيْبَ  
 فِي قَارِي كَمَا خَلَّاسُ كَسْرٍ وَضَرْفٍ قَبْلَ الْخَوَانَةِ وَكَرْدُ  
 دَرْدِ وَكَلَامِ مَلَقِي شُونِهْ كِهْ وَاوَاوَلِ حَرْفِ مِلَّ شَدِّ مَلَقِي  
 وَهَارِ حَرْفِ وَاوَاوَلِ تَمَكَّنْ دِهْمَنْدِ وَاوَلِ اَوْ بَشَاغِ  
 يَخْوَانِدِ وَاَرْشِدِ مِدْ كَاهِ دَانِدِ وَاَكْبَرِ كِبَايِ وَاوَمَدِي  
 وَاوَلِدِ بَاشْدِ چُونِ كَحْشَوَاوَاوَاوَلِ وَاَوَلِ تَصَرُّفِ  
 بَا تَعْلَاقِ جَمْهُورِ اَدْعَامِ بَايَكِرْدِ وَاَكْرَدِ وَاَبْهَمِ بَاشْدِ  
 مَدِي بَاشْدِ مَلَقِي فِ تَوْسِطِ فِ تَوْسِطِ اِسْتِغْنَاءِ  
 اَوَّلِي كِبَايِ بَايِ اَوْرِدِ وَاَحْفَافِ وَاَرْشِدِ مِدْ كَاهِ بَايِ  
 وَاَكْرَدِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 يَادِ وَاَكْلَامِ مَلَقِي بَايِ تَوْسِطِ اِسْتِغْنَاءِ وَاَكْرَدِ  
 وَاَكْرَدِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 نَشُوْدِ مَلَقِي مَلَقِي وَاَكْرَدِ وَاَكْرَدِ وَاَكْرَدِ  
 تَحْفِظِ نَمَايَنْدِ كِهْ بَاشْدِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي

دین

وَاَكْرَدِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 لَاحِظِ قُلُوبِنَا وَاَحَارِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ  
 كِهْ بَا دَعَامِ نَمَانْدِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ  
 بَاشْدِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي وَاَكْرَدِ وَاَكْرَدِ  
 وَاَكْرَدِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 تَحْفِظِ نَمَايَنْدِ كِهْ بَاشْدِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 وَاَكْرَدِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 تَحْفِظِ نَمَايَنْدِ كِهْ بَاشْدِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 وَاَكْرَدِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 تَحْفِظِ نَمَايَنْدِ كِهْ بَاشْدِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 وَاَكْرَدِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ وَاَبْهَمِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي  
 تَحْفِظِ نَمَايَنْدِ كِهْ بَاشْدِ مَلَقِي مَلَقِي مَلَقِي

مثل جعل خلق و سائر در قلم و امثال اینها  
 و سین ساکن با حرکت هر گاه با حرف ط باقی جمع شود  
 سین با یونق و ملایمت کسبه با تقلید صواب نشود مثل  
 مستطوگ و اویسب و کوبیسط الله و اینها چون برای  
 مخفی صد مخفی بیدار کرد که صد نشود چون سرش در  
 روف الشجر و از تکرار او را نگاه باید داشت خصوصاً کاهی  
 و از تکرار او را نگاه باید داشت خصوصاً کاهی که در باشد  
 مثل ستر او صرا و حو و صیغ و الکر و یون الایم  
 رسد و از ادغام و تقلیل مخفی بیدار نمود مانند  
 فبشرنا و یغفر لکم و ضادی که بطار سدا و خط  
 باید کرد مثل فبشرنا و یغفر لکم و ضادی که بطار سدا و خط  
 خصوصاً وقتی که بعد از فعل باشد چون انقض طهرت  
 و یوم یقض الظالم و ان یقض الظالم و ان یقض الظالم  
 و مخفی با خط باید نمود و از مخارج ادب باید نمود طوائف

که بنا ملاقی

که بنا ملاقی بنا ملاقی مثل انعطت و خالص باید کرد و امثال  
 جباههم و الککم و اهدنا و یستجبه از انحراف  
 که با هم ملایمت و مخفی است خصوصاً وقتی که ماضی باشد  
 و استماع افتاده که بعضی از آن قدر جلی میگویند که مثل  
 کافی یا خبر که در سخن میخورد و آن خطاست مثل علیهم  
 و لکنهم و سمعهم و ابصارهم و توضیح غشیه بیدار  
 هر گاه میم شد و یا نون شد در دو کلمه واقع باشد  
 زیرا که غشیه لازم این دو میشد و است مانند فاما حق  
 و عجم یکسأ لکون و کون لک و میم ساکن نیز خبر و  
 چهار حکم دارد در میم ادغام مثل این است و نیز باید  
 بعضی اظهار اختیار است و در کسب یوف اقرار داد  
 که هر گاه با ملاقی یا از این سه حرف نشود با طهارت باید  
 و متاخیرین قرار اعتقاد است که یوف یوفت و هر  
 حرف در این آیت است که الله یستعجز عیسی



وَيَمْدَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَّهُمْ جُجُوجٌ يَعْنُونَ  
 و بر هر قدر تیره تریب حق اینست که میم نفاخ است  
 حروف اظهار است و نزد او و الفاظ هر است و باینست  
 که لام ساکن که ملاتی را شود بوسیله شدت قریب می  
 میشود با دغام تمام یعنی بلا غنة مثل قل ربکم و بیل  
 رفع الله الیله و همی لام ساکن که بنون رسد خواه  
 در یک کلمه مثل جعلنا و قلنا و خواه در دو کلمه مانند  
 یبدل نعمه الله لام را اظهار خالص میگرد که  
 شایسته ادغام در و نباشد و اگر بعد ازین لام طایفه  
 مثل غلطه لام را میان یک حرکت بیرون می که از نقل  
 و حرکت دغام دور باشد و نگاه باید داشت این لام را  
 از نوع لام جلا که در و از نکرند چون رسل الله و  
 احل الله و من اصلى الله و ما اشیبهه لا و صاد  
 ساکن که بطا رسد صفت الطباق و سغلا و را عات

نادر

بیکر و تابین مبدل شود مثل یصطر خوت  
 و ان الطحطصل و ان اصطفی و ان  
 الله اصطفى آدم و نوحا و صا و سین در و الله  
 و استر الله و استر الله و استر الله و استر الله  
 و اگر وقف شود بر مثل العفو و مشی و صدی و کسین  
 اینست که این تمام باید نمودن چنانکه حرکت عارض شود  
 و نه چنانکه حذف شود و همچنین وقف بر تنزه از کلمات  
 مدوده که تیر تنزه ضرر است اگر چه صاحب انصاف  
 اعتقاد است که در مانند امثله کوره تبتن حرکات  
 ضرر است که اگر چنین نباشد نیک گفته نخواهد شد  
 دیگر به انکه روم و شمام را در بعضی مواضع مداخل است  
 چون تا و تا نیست که در حالت وقف مبدل بر است و مثل  
 نعمة و رحمة و سعة اما در حالت که وقف نیست  
 تا شود چنانچه ~~ممنوع~~ هب یعنی از تر آید و است

روم و اشمام در جایز خواهم بود و در هر جمیع نمر و روم  
 و اشمام خور را می بینیت حجت آنکه در اصل تمام  
 و انهادن حرکت عمل می آید و ما و سکت حرکت است  
 عارض ایضا نباشد مثل قبل ادعو الله و قالت  
 اخرج و ما و غیره قرار اقوال است و اصحاب ائمه  
 که اگر قبل از یافتن باشد یا ساکن صحیح یا الف روم و اشمام  
 جایز است مثل له و منه و اجنبیه و هذا لا  
 و اگر جمیع قواعد مقرر این علم در این سال درج نماید  
 بطول بی انجامد و موجب ثالث مبتدی میشود و همان  
 قاعده و ضابطه التقاسیم نماید آنکه اگر سه مرتبه  
 رفته باشد تا طرآن صاحب فرقی افتاد این سخن بطل  
 عفو نباشد و در اصطلاح آن یکوشند و بعد عا و غیره با و در  
 نمایند یا تمام رسیده این سال لطیفه موسوم بخود الخیرین  
 در یوم الخیرین به شهر محرم اطرام شده بهر سخا و بخشش

بلام

نبوت علیهم السلام و الصلوة و الخیرین و مشهوره و مشهوره  
 معالای که حضرت امام ناسخ ناسخ منقذ الطاعة و حب  
 العصاة مولی الثقلین سلطان ابی الحسن علی ابن موسی  
 علیه السلام باجمعه علیه المعصومین بن الفخر بن الفتن  
 علیه السلام و علیه العبد الاحق الاحقر الراجح الی غفرته الباکر بن خبیب  
 محمد رضا و الحافظ القاری اصلح الله امره و غفر له و اولاده  
 و بن فطمة باعی قاری این رساله الیه عجیب است  
 از فاسد تویح نوح عجیب از و برادر خفیه الخیرین  
 بگویند و بعد الاول و الاخر و الباطن و الظاهر و هو کل  
 علم با کرم ارحم بر حاکمان ارحم الراحمین  
 کتبه العبد الفقیر الحقیر صاحب النقص  
 ابن علی محمود کفعلی خطی یار ندی  
 از قریه نظر نون  
 در محرم ۱۲۸۰

بلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 درین منظوم مذکور است اولاد بی بی الله  
 که حسن و حُسن است ز حال بدکاران آگاه  
 فتح میکند صلوات بیخبر هیچکس را  
 برالشرباد و اولادش در کبریا  
 خبر داری که قایل شد کرده روح اسنادان  
 خصوصاً روح شیخ شاطبی آن عالم آگاه  
 چو مشک بود منطوقش فارسی کردم تمام آنرا  
 بدان تر ز کمال آن استاد و ابو یوسف الله  
 بود صوفی که نامش منطوقه وین استغفر  
 حیات جاودانی نام کردم تحفه درگاه  
 بنام پادشاه عالم و عباد که آماشند

مقدار

سعادت بخش باشد بر خرد و دولت و از جاه  
 سپهر محراب سلطان حسن شاه سلیمان  
 نکیر خاتم شاهنشاهی که هست ظل الله  
 بود پاینده در دنیا سعادتمند در عقی  
 بدو و اولادش این استیفا هست مرصع  
 بدان ای قاری که کمال الله قرآنست  
 اگر خواهی لغز چپای دست از وی مکن گستاخ  
 شفاعت میکند هر ذی قیامت قاری حق را  
 بقبرت هست و نور و شادی میرسد چون  
 لباس عقیقت پوشند از یقین عباد  
 قیاس حال خود کن قاریان دولت و انجا  
 شرافت داری ای قاری تو در دنیا و در عقی  
 همی رسید اهل قمران را که بخوانند الله  
 خدا بدهد جزای خیر و قرائت که بهر ما

بدان در این استیفاست





**صاحب از حضرت خضر علی نافع شافعی**  
 ابوعلی است مکی از نافع هم سالی ماه  
 بود در مکه با ابو عمر و نافع کوفی  
 اگر با ابن عامر یار گردندان دو علیا  
 بود در مکه نافع **نافع** از کوفی  
 و کاه که نافع با سه کوفی میشود همراه  
 بجز اینها ضرورت کرد ترکیب بجز این  
 در مکه و کوفی و در ایالت و مکه و کوفی  
 بدین ترتیب که باید چند روز مختلف باشد  
 و کوفی و ایالت چون جدا از هم شود یا نشد  
 و کوفی و ایالت و نافع چون کوفی  
 در مکه و ایالت و کوفی و کوفی و ایالت  
 و کوفی و ایالت و کوفی و کوفی و ایالت  
 و کوفی و ایالت و کوفی و کوفی و ایالت

بغوی

بلغی ترک حرفی که شود با ترک اعرابی  
 ضرورت باشد اندر نظم دست اندازی  
 مراد خواهد داشت مدی که سخن دانست  
 چه مدی که سخن خورد مدی که سخن دانست  
 زبان خلد که از نافع آورد  
 دیگر آنکه ضایع نیست سخن در مکه  
 هر کس که سخن گوید او را و عاقل  
 اگر تصدیق کردی با نافع و کوفی  
 در اول از غایت و در صفات حرف و کوفی  
 و در نافع و کوفی و کوفی و ایالت  
**فی این مقام از نافع و صفات اعرابی**  
 نیامد اعلام آن بکتابچه  
 که انسان از نافع و کوفی و کوفی و ایالت  
 بخواند و کوفی و کوفی و کوفی و ایالت

که هست از علم و دانش هر کس که اولی  
 باو که گرام او که یکم مقتدا یابند  
 که طایفه عاقل و در داران جمله آفتها  
 ازین شعاع طلب انکسادی و بخوانند  
 کلمات بر تیل عجب قوی چون قسرا  
 بدان قبل از قوت مخمخ حرف صفات  
 که آن مثل وضو باشد نمازت را با موافق  
 صفات کنونی و نیاید مخمخ هر یک  
 تفاوت نیست از صورت بجای هر حرف  
 لحد هفت مخمخ مقرر شد صفات هشت  
 که چهل و شش است استعلا که اطباء و صدقها  
 رخاوت افتخار هم در یک استغفار آمد  
 کون بشو که میگوید هر یک از آنها  
 دوی که گویند از صفات اقله و بعد

همه در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

که خدش ساکن باشد شود پس در یاد آ  
 خلاف مدخاج را یکی سر کفان یک  
 و که هم چارده باشد از ده آن دیگری کف  
 یکی گوید که هر حرف بود از مخمخ خاصی  
 بنابر این بدست می رسد ای بدو  
 در گوید که هم با الف آید از یک مخمخ  
 لهذا شاطی که بد الف با هم و باها  
 ناقصی الحلق باشد دیگران از خوف می دانند  
 الف را با حرف مترادف را در کتابها  
 بقول شاطی حقیقت هفت و هشت ده حرف  
 زده مخمخ محله جرای خواننده زیبا  
 کسان از این سه از میان و از کنار آید  
 بود هیچ که از سر یعون فلا یکسا  
 دوی مخمخ میان حلقه عین حروف خیزد

همه در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

همه در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

همه در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



سیم آخر که بآید از آن دو حرف غیر خا

**بیان حرف الهوی**

چهار را بعد از قضای همان قافیه از آن موضع  
دیگر کافیت بعد از وی بآید که فصلی موی  
بود الهوی و در یک سطر که در روز و کز هات  
یکی از غلظت آن دیگری از یکدیگر ای و انا  
لغات آن باره او حقه از سقف حلقوم است  
و بجانب ارد آن هر دو نامشروع است

**بیان حرف الهی و حلقه**

بودن حرفی سیم و شش و بیست و یکم  
لغات از وسط باشد و شش باشد  
کنش حلقه حرف شش و هفتم با هم از آن  
که دندانهای کوی باشد از آن حرفی

**باب فی فصل الحسنان**

قوی در

این باب از الحسنان  
چهار حرف نام دارد

بودی در دندان هر یک سیم خا هست  
چهار پیش را بعد از آن تا با علوی موی  
مراعیات چار بعد از آنها هر دو از یکدیگر  
از آن دو هر یک هر یک پدید از سفلی و از علیا  
بودنیا چار دیگر از هر جانب آن چار  
بوالی و بدان افسر آن هر یک سه قسم است  
ضوا حقا را و تحت فوق را و تومیدانی  
طوا حقا را و انشاء هر دو طرف پیدا  
شش از عینی شش از عینی شش از عینی  
ز هر جانبی شش که بدو صد و یکم را  
بود چار دیگر نامشروع و مفروض باشد  
که در پنج دهان باشد بدو شش عقل و ندا  
زیبیت تا سر حدی آنها شود ظاهر

ازین مختصر نظم این را کسی که کرده است

**تمه المخرج هذا**

سرشته مد از سرشته خرج هتم  
که لازم است بخور و خافه لیکن آزادانی  
محاذق بود و زیایات ای قاری

نهم نون مختصر از بعد لام و ان محاذیرا  
اگر خواهی کنی معلوم حرفی که کشت کردن  
الف در اولش آورد که میبای مکانش را

و هم خرج که از روی تولد کرده بعد از نون  
توینا است و طم لسان از خواجه در را  
ز قطر بغل شد که هر سه حرف آید یکجمله  
چنین میخیزد که گفتا ندانم نفرم اما

**بیان حروف الخط**

بوی

در این مختصر نظم این را کسی که کرده است  
چندین بار از این مختصر نظم این را کسی که کرده است  
چندین بار از این مختصر نظم این را کسی که کرده است  
چندین بار از این مختصر نظم این را کسی که کرده است  
چندین بار از این مختصر نظم این را کسی که کرده است

در این مختصر نظم این را کسی که کرده است  
چندین بار از این مختصر نظم این را کسی که کرده است  
چندین بار از این مختصر نظم این را کسی که کرده است  
چندین بار از این مختصر نظم این را کسی که کرده است  
چندین بار از این مختصر نظم این را کسی که کرده است

ازین مختصر باشد خارج کوبه القصد

نظام و مال آن نانی که دارد نقطه بال

زبان را از سر دندان چنان فو و النین  
برون ایند نطی هر سه و سندی از ده  
شکستهای که در کامست از انطع فی ناصد  
چندین سندی از نطی در جانش در همان  
**بیان حروف التثویه**

ذال ظا و ثانی و ثانی از سر زین  
که هم از سر دندان که از پیش است از بالا  
بوقاشی عشر از خرج نشوی هم ایشانند  
که لثه کو شنی باشد که از روی رسته

**بیان حروف الصغیر و التثویه و المخرج**

سجده از سر زبان را و زبان آن دو دندان  
که در پیش است و دندان از سر زبان را



کدام است آن سه صد و سی و نه و از اولی آید  
 لسان از تری باشد بدان اسله هجا را  
 خارج سوره شد و خرج فاجاره باشد  
 زاطراف ثبات و کتب نرین ادراک  
 زبطنش پس حرف بکر از لب میوز طلهر  
 ز فحش و او ختمش مع و بای عالم دانا  
 بدان با از تری و میم از شکلی ماند برادر  
 خجسته لب هم چون غنچه کرد و جمع از لبها  
 خارج بازده شد و بر معده شوی آمدن لعل  
 دو حرف و بول و سه ز جوف هم شود پیدا  
 هوایی آن سبب پندشان وین شانه و خنج  
 یکی و دیگر بود خشم کز روی غش شد پیدا  
 بنان صوت قری و کبوتر غنچه ان باشد  
 بتوین میمون ساکن کخته اندازا

ولی

کلام

کدام بیرون که ساکن باشد اطراف میوز هم  
 چنین در آخر بات هم بود سکوت

**حرف الف** **عبد الرحمن**  
 حرفی را که کفم باز نیست کفم ظاهر  
 در دین الفاظ تا بناسی حفظ کنی بار  
 الهی و کرمین از روزمان و اهلدار قادر  
 کرامت مله را شاید که ضیف اطفال  
 طهارت ده تو کفر را تابت را صفای از  
 زرق چه بینانی سوت را کفر و فضا  
**حرف با** **الموسى** **والجبر**  
 نه موسی سادش کن و جبر و جود  
 بود و بود صدش هر چه می ماند از او  
 در بر بیستی که می آید و جود و جود  
 مگر چون بیندازی بماند زنده آنها

بنیاد

شماره

از آنها جا آمد **مطلبه** وان چاره اش شد  
اگر قدرت **موا** بدین بیای **حق** و ای ملا  
بجز این چهار دار افتخار معنی هر د  
زبان بگویم چنانند **غم** از اینها  
**بیان صفات الهیه**  
دگر هم شش صفت باشد که ضمیمه مندرج  
بدین های که مذکور است کثیر آمده

[illegible]



بم دیگر صغیر از حرف **صاد** و حرف **سین** **نا**  
بصاد است استطاعت لغز و **لام** در میدان

اسکا لہ

معنی

تقلیل **طی** **ج** دارد سکون را قی احرف  
 تزلزل در مکان یعنی جسد در سکون اینها  
 سکون اصلی را دارد و تقلیل مکرر باید

ولی در عارضی که بیشتر خواهی داد افزا

حروف المد واللق

حروف فرین است که زو آمد صفات بی  
نکفته شاطی انا که میگویند دیگرها

22

في بيان المسح في القراوة

سفره اشاعه زینت کما خاندان قرآن  
شتم و با جمله دار کیم از قول استادان  
بود و تریل زینت آن ذکر تقوی پس میکن

در تحقیق این قریب است  
 در تحقیق این قریب است  
 بگویم معنی هر یک ای بار از سر کیم  
 بود تزیین از عجز حروف با صفات و  
 عجز صورت تزیین است نفی ای مبارک  
 نگو کردن اداه حرف را تملک همان شد  
 بود تحقیق حقا و صفت نامرمان باشد  
 سنده توضع رفع خلط اندر جمله اعراب  
 طهارت باز عزت معنی تو در دریاب  
 بود تبیین ظهور حرکت واسکان تخلص  
 که خالی از ریاء و عیب باشد خواندن قرآن  
 پس آنکه احسن از این سخن است ای دنیا  
 حد که از خوف و از جهل گریز شود رسوا  
 بود در حلیه اخیر این خفته کیم

عاطف

قواعد

قواعد را رعایت چون نگریدی گوش کن سپهر  
 بقدر باشد از آفرین که عجب این اعیان  
 اگر طریقه عرب خوانی و حسن نگارانی  
 فکر نه زاید از قدر ایمازی بودند پیر  
 زیاده و کم شتوا از استادان قوام گیر

**باب الاستعاذه**

چه خواج خوانند قرآن استعاذه باید که  
 بدان طریقی که مشهور است بمرکز صفی و در  
 زامر فاسد بالله طاهر میشود شهرت  
 او باشد قرأت است و اول است و اگر  
 در کمال خیر و عبادت بجای آورد  
 و لیکن در نماز مطلقا نیست  
 اگر چه نزد بعضی این مقول معتبر نبود  
 بود احکامات زین در جبهه

است و خواندن

بود احکامات



**باب فی التمسک**

ز بعد استعاذه بسم الله اندر بیدار  
که بخیر سوره باشد بخیر گفتند استاذ  
اگر سوره بسوره وصل بخیر فصاحت  
و اگر وصل است سکت از بکلی از جنس عمل  
شده بخیر آن سوره در چهار سوره است  
مطلق یا نیمه پس باید و باید لکل میدان  
ولی اجاباید بسم الله در اول سوره  
چه خواهی اندر کردن بدان ای زبده اخوان  
در اجزای بخیر لکن اندر توبه بخیر  
نباشد زانکه او را نیست بسم الله در قرآن  
طریق چهار وصل اول آخر دوم قطع است  
سیم قطع از گذشتند وصل است بدو  
چهارم آنکه عنایت وصل سوره مافی  
جواب

چون کردند در مستقبل بقرآن ناپسند آن

**باب الادغام الکلی فی طه واحده**

دادغام کبیر اگر خوان کن ابو عمر است  
کسی کور اینا شد علم است از شاه حضرت  
گوام است آن بخانین باغاری یا بود مثلین  
که سابق اگر کنی سلک شریعی از عمر است  
مناسک کم سلک کم هر دو دادغام باید کرد  
ولیکن اعتمادی نیست برانی چنین است

**باب الادغام و طه است**

چه دانستی یک کلمه بدو کلمه هم میگویم  
که از اینین طبع عبار غفر شوم  
بدان مثلین را در اول الفاظ این یک بیت  
که دادغامش توانی کرد آمد هفت ده بی کم

بیان آنکه در این کتاب  
 آنکه در این کتاب است و آنکه در این کتاب  
 مسائل الکتابی که در این کتاب است  
 نفقه تمیز کماح از قبل حتی شهر رمضان هم  
 دیگر اسرار که در این کتاب است و در این کتاب  
 جزوای از قبل غیر دیگر و مختلفه است ای علم  
 افاقه الی آنکه گفت که قبل از این که در این کتاب  
 رحیم اندر ملک سخن بنویسد هفتاد و یک  
 در که و هو و لیهم که در این کتاب است  
 نیز در این کتاب است و در این کتاب  
 و لی گفت که آنکه در این کتاب است  
 سمیع در علم در غام نبود و نکته شد  
 چنانکه در این کتاب است و در این کتاب

بجز

منقول

منقول با مثل این لغام باشد هم  
 یا ظاهر است در این کتاب است و آنکه در این کتاب  
 اگر در غام کردی چه که ما کن هست کرد گم  
 و وجه آمد برای الحجه خواهی که نایع  
 کما ظاهر و ادغام است در این کتاب است  
 یکی از این است غیر این است که در این کتاب  
 و آن که در این کتاب است و در این کتاب  
 که اصل بنویسد و مختلفه است و در این کتاب  
 اگر در این کتاب است و در این کتاب  
 و در این کتاب است و در این کتاب  
 و در این کتاب است و در این کتاب  
 اگر در این کتاب است و در این کتاب  
 محذوف است از این کتاب است و در این کتاب  
 اگر در این کتاب است و در این کتاب

بخلاف



مثالش هست و بوی سفید که قالوا هم افهم  
 نیز دال و بعد از ضم خلافت آمد  
 مثالش هو و من یا ضر و الحایز بدان  
 نیز دیکر که بگوید ابدال اگر کردی  
 بیای ساکنه اظهار افعالش خلاف  
 باظهار است نزد شاطیعی نزدانی نیز  
 ولیکن دیکر این خواهند یاد افعال  
**باب افعال غیر فاعله**  
 تفارب که جبه باشد شرط افعال کبریا  
 بیک کلمه نباشد اعتبار الگو و حرف را  
 یکی داشت بیکر و لیکر با در شرط هم  
 یکی که قبل آن دیکر نویسی ای و انا  
 مثالش هست برزق که خلفه که آن بود  
 و میثاق که برزق با اظهار دادن اینها

بدان

عجا

بدان در تلفظ که احوال غلام باشد چون  
 کدان که دست و راجع نایب که هست اینجا  
 و کرایین دو که نزد یکدیگر با هم در ولفظ آید  
 یاد غلام است باشد شان در حرف ای ملذذ  
 بجز حرف الف در اول الفاظ این یک بیت  
 بر هر شان در مکسویات و اذیت  
 سرای و قناعت که جواب خودی باید  
 لبست همان شفا ده لاس اذ وقت از  
 و لیکر شرط میدان المتعاقبون اندیش هو  
 که مانع نیست شیاعی که اینجا میشود پیدا  
 بجز ایمان باشد مدغم انا مدغم فیمش  
 تواند بود و از اینها میخواند بود جز اینها  
 و لیکر چار مانع گویا باشد میشود مدغم  
 یکی نویسن در کتاب و خطا و جزو متشدد

و تشهیر

میسر کرد و در شیعیان هم باشند  
 مثل اند و از شیاعی خبر است و از افعال  
 میسران این حرف مذکور در مدغم و مدغم  
 خواهد بود و اما مدغم از این حرف  
 و غیر این حرف برده باشد

بخواند آنچه خرج عن النار وعلی القصر وراهم  
 ودر کتب قلستان ساکن بود اظلمه و کتبها  
 متناهی و کل عکس این هم کاف را در قاف  
 مکن ادغام چون ساکن بود قبلش بدان این  
 اگر خواهی بدانی قایما کن بعد از کاف است  
 مثال چند دیگر که ناچار کرده ام پس  
 معارج معراج اخرج شطاه فالعش نزل شیا  
 در ضاد از بعضی شیان هم پس از این  
 بدان شین نزل سین آمد خلاصی عکس هم بود  
 بود اظلمه و لفظ الناس در کس شیا  
 برای آنکه فحله روی از بعد کردن آمد  
 چه حاصل کند خفت ختمی دیگر مکن پس بد  
 خلط و امده ایضا بنزد ضاد و شیر ادغام  
 تو قاری هر چه جایز از این چه منقول است

ج

یک قاری در در وقت بین لغویان فام  
 چه کردی و در مدغم حرفی از او را امان  
 بوده حرف کان در اول اللفاظ این بیت است  
 در اول است در دویم در وای یا در نه  
 السلام نکاشته و فی فاض و غنایا اهر  
 تو ایست ز ایدست سراجی نویسد عالم دانا  
 مثلاً که دیگر هم قلاید ذلك و انکله ضا  
 شهادت شاهد عدد نزل سین  
 پدید آمدن ثواب آنکه مرید نینه ال یفقد  
 صواع بعد ظالم بعد دای و است جالوت  
 یقین میدان که دال فحله دار از قبل و ساکن  
 بود و ما شود و زبور ای شیء پس بد  
 بغیر این دو موضع در در و صیغه و ان دویم  
 بیانشو مثال کثرت حکم فامه النسا

نویسند



مکر ادغام دال را کن قبل بود الا

بنامند که در ترنج ان دیگری دانست  
بود تو کید ها که قبل او بعد است ادغام  
ندارد و ثالث این هر دو مثال این هر دو

یکی ان شان زده تابا شد و مدغم شود در ده

که باشد دال را با آنها با ادغام انت مولا

و ناکان بود ضلیم ظاهر او باشد

تجانی علت در مثال آورده ام اینجا

سعی بعد بالشاعه ذکر در واسر سوره

در هم اربعه شمس و بنوعی ای مولا

ولی لایق بعد از وی سعه ادغام نتوان کرد

که خبر هست صیغه فخر دار خفی اقوی

و کز ضیاع بعد از دایات الحقه دمر

و کز صفای ظاهر تا و ملائیک سرا

و ذر

و زو هم طبع قبل جنان صلوات ادغام

و کز جوار حروف ادغام اطهار است

یکی انوال الزکوة ثم دیگر ات ذالقری

و کز و ثالث قبل از طایفه نیست

در ان موضع که مفقوست تا ادغام نتوان کرد

و در قصه مریم چه مکتوب است سحر

زادش نو که مدغم هست پنج و اوایل این

سعادت شد نیافت تا توانی که مولا

بدان حیث سکت حیث شتم با حدیث ضیف

و کز با تو فریون الحرف ذلک مثال آنها

و کز بشو چه شیرینست میگویند ظمن

بسیار و صادق نیز ادغام دارد ذال و نا

مثال فاخته نیز در سبیل اتحاد هست

ز قبل صاحبی و کز ادغام کام را

و کز با فاخته نیز

سری است

[illegible]





دری دیانه هم اختلاص اشباع هم از

مکین این طانت نیز دارد و جبرائیل است  
نظر بر اصل دارد قاصر قبلت کون حاذب  
کون چون حذف است سبب شد در این

ندارد اعتبار با صله غیرت از جانب

بلفظ بر ضد اسکان ها نمی دارد

نقصها فلا حاصل از وی وصلها  
که نظر بر اسکان لازم فصاحت قاصر صاحب  
چند مدلی برای دیگران اشباع ای قاری

بره در هر دو لفظ اسکان صله ایضم در اینجا

باز جود است ششده با هم سه می هم

بزرگتر و کسر قمر است اصله واجب

واجب از جهت لضم دارد صله از دل

دل واجب از جهت لضم دارد صله از دل

کون

کون هاف کون کون صله طرب  
باب المله والنقص

زحرف مد الکونانی نشان ای قاری قرآن  
ددا و در ثبات بود آن هر سه جمع از قول

بومدات قمر با نزه من در میان ارم

بقدر شراختلا فی هست قرا را کون آن

بکون متصل از فصل اشباع دان دیگر

بومدال بود عارضه که لازم ای خوش

دکفر عوض حجر است و ممدت

شبهه ممدل آن دیگر مبالغ دیگر معان

مثال جامله امنوا السبامه اصل

که در اوقات حروف مد بقدر یک الف

مثال عدل ان الضالین عارض بود در قف

که بعد حروف مد ساکن شود از وقف قرآن



بدر بعضی کلمات از الحرف می باشد چونکه با صد هـ

بود که من تویش تو بیا سازم زهر یک آن  
خاندن هم آمد مجرّم در قرق ها انتم

مثال مدبر است و فوایدش به آن میدان  
نظاره بنیاد مدبر بالغ مدبر تعظیم است

وگر پرسد تمکیر کو بضمین متصل هست  
عز و غیر هم طول متوسط هست قولا

عزیزین هم طور توسط دست  
که این است آن و این مسیو و آنی است  
آن میدان

یصلیٰ از وصل دو و ز فصل دو راهم یکم

یکی از سده های پنج چار از عام است ای جا  
محال و افاض

تفاوت می نمایند اینچنین نقل است از ایشان

کتابخانه

چونکہ ان کی رائے ملک ملک غرض ہوا ہے اور نہ کرنا صحیح  
مثلاً فرمیں کہ اللہ انکے رحیم اما

در این روزها که در این  
 ایام که در این  
 روزها که در این  
 ایام که در این  
 روزها که در این  
 ایام که در این

اگر باشد مؤخر و قد ماند ایماناً<sup>۲</sup>  
و الا فزعم طول توسط قصر ایمن

بلین این هر سه بخارند از قشر میزدان

دکتر هم یافتند تغییر این هم منتهی است

مثال او و امنده سواي پاء اسه اسل

که از بعد از آن آید سه مکرر و در وقت

دگر جو مدی کن بعد غمزہ وصل و ایام

مناظره و گفتار است بقصر استی برادر  
دکتر فریدی که بود همه را از آن جوده

ز بعد ما کنی باشد صحیح ان مثل القرآن

ذكر طعام وصدوقا ومسؤولون

که علت اتباع نقل باشد قصر در اینها  
اگر نه مستثنی باشد از اینها

والله مدد مستی یواخذها والآن  
والآن

کرم امن یا اوقی قصر است  
دیبا تیان

والآن

که استفهام خواری عاذا الاولیاء والبنیان

غلبون

که هم قمر است مدحیاز و لیل از این <sup>قبل</sup>

چیز آمد که حرفه در موقر قمر باشد

برای کل بعد که یاسید باشد کلمه

سکون که عارضی باشد ز بهر که بود و جفا

که آن طول توسط آمده اتصال و بی لست

که پنج شاطی و جهان گفته در آیهان

و یک اصل را فرمود و معلوم انقضای

اگر بار دم و قفله و غیره بود آن

چون دایه ساکن در میان فتح هم آیند

چو او و یاء

بسیار کلمه مثال است و طول انقضای بان

بوصل و قفا اثناسی و سوفیست با چون و

که این طول و قمر را نقل از است جایزدان

سقوط مد اگر باشد معتبر اشیاء درین حکام

موافق

موافق گفته و در اینجا نیز غرض بالایشنا

و در هر کلمه در طرفه ایله باشد است

اوسد

اوسد

که بهر غرض اول میکند فان سکون آن

تیمر القضا سو آنکم او را خلاصه کند

که قمر است توسط پنج علامه چنین

و در مونا و لفظ الموده و قمر آمد

برای کل که خبر است اصل اسکان نوعا

**باب و الحقیقین من کلمه**

و در هر جمع در یکلفه شش است ثانی

خبر است که باشد یاد گیران که هر آشتی

و در هر مزمه دویم که آمد هر دو مفتوحه

خلافاً بعد تحقیق و تبیین است نادانی

بقیه همان مصریان این مزمه را ابدال آوردند

برای و در شش بعد ادی و تبیین است نادانی

نوع و الحقیقین من کلمه





وای که اندک هم مکره انت آمد  
 و آنکه در این فصل دارد که بعد خوانی  
 بهر جامع سه هنرم باشد نیست او خالی  
 از آنکه در دو هنرم است آن چون خوانند که تو میدانی  
 و صاحب آن بود فارسی که نقلش در کتب  
 وجود هنرین اندک یک کلمه سه نوع آمد  
 او نه مرتب آنرا از آنکه خفا یا نافی  
 که با اذخالی میخوانند و انت حرف نشین  
 او آنکه نیز لیکر با خفا یا کوه کانی  
 مکر در هفت نوع که در خلاف از وی است  
 بر پند اباد و این در ردجادی  
 با عراف و لیل که لنا بعد از این آمد  
 در در سوره الشعرا آخرش را تو میخوانی

کتابت

اولاد

و آنکه با انگاه و در دو الصافا آمد  
 در در فصلت میدان آن با کمر از آن  
 بهر سهیل تحقیق اندر بر آخر خلاف اثبات  
 و معنی دارد این جمل که کوی نفس با سنا  
 بهر اوفی و فو می کند اذخالی است  
 و فو فو می کند خلاف غیر این دانی  
 یکی اذخالی تحقیق بهر سهیل اذخالی  
 این همان تو آنکه خلا فی کرسن دانی  
 میان قصر و سهیل الفی از سنا آمد  
 و فو الخوا بدک استخ معنی دان با سنا  
 که هر هنرمه را با یاد کرده و کشف  
 ندارد این قبولی میداند و هم  
 سیم مد است بهر سهیل بر و بر و باشد  
 بهر حایه مد و قمر این دو با سهیل از زانی



باب الحروف

الحروف

بکوه

بود یک وجه از قانون بهر هجا در تسهیل  
 بیان کرد و تمامی با بعضی عام و زوای  
**باب الحروف صو**  
 و هر چه در رد و کله چون شود جمع ای فراموش  
 بدان بود و مستغنی بود از هجته اولی  
 به حرکت که باشد التماس و بی دیگر  
 بود جا افتاد بر اولیا مثل از اولها  
 ولیکن شرط بدان اتفاق هر دو در  
 که حرکت مختلف حکمی یکو دارد بدان این را  
 در بر قانون و بر موقوفی هم در فتح  
 بفتح و کسر باشد از کلا و فیه کالیها  
 بدان در سوره **آ** موه اول و اول و ابدال  
 کنند و کساکم ابوا و ادغام ای سلا  
 خلافت ما زیشان نقل یعنی آنکه هم تسهیل

بخار از

بجا آرد تا و ادغام اصل و غیر را بر جا  
 چنین گفتند بعضی اینکه ابدال است  
 در تسهیل از برتری و اصل این که اندانها  
 در اینجا نیز ادغام است بهر نسبت و اوی  
 که قبل هجته آمد صورت دیگر کم انشا  
 چون قانون عرب بنویزد قبل و ساکن  
 نویسد البین الخ و او شود هر شبیه  
 و در آن دو هم و در شش مثل این می باشد  
 بفتح کلا کلف مضمومه کالوا و ان و کالیها  
 یکی قول ضعیف است که اینها محض می باشند  
 برای هر دو و بر ابدال تسهیل است ای دانها  
 بلفظ هو کلاه و ان و الفان از برای شش  
 خبر دادند بعضی با حقیقت بجز در اینجا  
 بنا بر این سه و حقیقت از برای و در

الکس

دگرها بود محقق هر دو هم ای آقا  
 اگر حرف مدی بای تو پیش از هم با تغییر  
 بدان جان تو قصه می بوی مدثر قطع  
 و شیخ چند گفته که از هم را کرده  
 اثر چون برت قائلون هم خوانند مدثر  
 و که باقی نماند از روی خواند چنان بود  
 که سقاطت نامش قصه بعد از آن تو در انجا  
 حرکت مختلف میسازد و میزدانند  
 بقسمت شش بود یکم مفعول است ای انا  
 منالشیاء اقله لو نشاء پس اینها هم  
 تخی بر روی دیگر نشاء هم ای جاسا  
 سماء و ان اولت لما ازین لفظ در قرآن  
 نباشد بعد مضموم که از مضموم می آید  
 در اول میسازد اردشیل طوی یار  
 و او

جزری

تخی بر ای میسازد ویم سیک کی کالیا  
 دو نوع دیگرش ابدال دارند اصبت اهام  
 و صبا هم او است چون نوشت که بیا  
 بود بعد از نشاء بر ای تخی در قسم  
 که خبر حرکت اولی بود و آمدن ثانی یا  
 ز اکثر نقل مدد و میزدانند به مضموم  
 که ابدال است و او آمد که احسن است  
 بدان ابدال است میسازد در دو حرف در صلا  
 که اندر اینند الحقیقه باشد جمله را پیدا  
 بود ابدال محض و قسم میسازد است  
 که بر الهمز و لا حرفی که حرکت در میسازد  
**باب الهمز المفردة**  
 چه فاء الفعل باشد همزه ساکن یا فاری  
 محرف مد ابدال و درش است

بران ابدال با هم می رسد و در حرف



که قبل هم ضم باشند مؤجل هر که مبدائی  
 سوی نسوی و یا بش هم و ابدال کردند  
 شرطش است که معنوی بود در بعد ضم باشد  
 بود آن هم فاء الفعل و ابر هم هم باشد  
 یونان حال ازین است که بدید و ستور  
 و اندازند سوال ای قاری معنی  
 که فاء الفعل بنود در یونان منقح  
 که بنود فاعله با هم نزد را بخاطر هم است  
 مابینا تا آخر هست با تحقیق همان  
 که هم بعد ضم واقع نکردید بقرین میاید  
 ز خبر موسی ابدال است هم در فاء هم درین  
 که این هم می باشد یونان فایده آمدن  
 مثال هم فاء از اتم آمد لیلان همی  
 که ساکن باشد بر ابدال در وی نیست  
 ابدال از اتم آمد لیلان همی

نیز

یونان نوزده که تسو از اثنائانی  
 یثاء ثالث لفظ تسو سه موضع خونی  
 تسو هم آل عمران لفظ دیگر هست در توبه  
 تسو کم مایه دارد نشاء بعد اولیه  
 شعر اوضاعی در هر سیل دیگر به نیست  
 یثاء سه موضع آمد در نشاء لفظ  
 سه الفاعله یکبار هم در و سری یک فاعله  
 بشویر در دو موضع یونانی کف و اظا  
 بود در بقره نشاءها و لفظ یونانی است  
 ز بعد هم در موضع تودر و الخ هم کن پیدا  
 مکرر یونانی است که نیست ابدال در اینها  
 یک یونانی است که نیست ابدال در اینها  
 در کتب عباری و حجج و وجه و موضع خوان  
 شعر او و با عراف که اقره سه جا باشد

پس

در یونانی و یونانی و یونانی

یکی بخان و عباد و سوره اشر و با باشد  
 نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 که کبریه هر خرافه و اجاب و عباد و نبوت  
 پس از تغییر معنی فارسی بدنام و نبوت  
 دیگر در مؤصده ابدال نبوت و نبوت و نبوت  
 و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 بجز از اصل و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 هر آنکه این نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 بیاخوان هر آنکه نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 میان ساکن اصلی و عارض که در فرق  
 کند چون ساکن اصلی کون عارض و نبوت  
 بد بترید و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت

کند و نبوت

کند و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 معابد و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 چراکان و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 بل و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 ابو بکر است بالکم و نبوت و نبوت و نبوت  
 و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 بنابر و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 دیگر در التمس ابدال نبوت و نبوت و نبوت  
 از بعد کسر نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 بنابر و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 بمانند خطبه و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 که رسم الخط و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 دیگر ابدال نبوت و نبوت و نبوت و نبوت  
 چه باشد نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت

اصل  
 و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت و نبوت



و هر که بود در کلماتی که کمال ابدال  
 بحر می شود که حرکت بود مثال  
 حیوان آدم ز بعد از آنکه ایمان  
 که آمد بر کتاب ماکل الناس تینا

**باب نقل که بحر قطع  
 الما شاکر قبلها**

برای رنح حرکت و حرف آخر انا  
 قبل  
 چه قبل بحر قطع ارسا کنت و خذ کن اورا  
 مثال آن من استبر من من قال آخرهم هم  
 که حرکت زهره بود در ساکن شود پیدا  
 و کما کن بیاسد یا نباشد حرف آخر هم  
 و که هم حرف می باشد نشاید نقل در اینها  
 بنزد و رنح مثله ایات ذکر قرآن  
 ذکر قالوا ایما نباشد نقل در اینها

و در

و در این آدم در تعالی انا نباشد نقل  
 بنویسند و اندک لام تعریف با و  
 مثال این دو الاصل آمد و کفو احدیم

و در ریم جمع این نقل نبود قاعده جانا  
 چراکان هم را ورش از صله با و می خواند  
 مثالش من هموا انگاه امتون منج دان  
 بهر ساکن که بحر و رنح در حال بیست نقل  
 ز بحر هم اندر حال و قفا مد خلاصی  
 خلفه ز نرد انسان ز بحر ناقص است

عالم وصل ظاهر می شود این سکنه ای  
 اگر چه بود کلیه که هر جا ورش را نقلست  
 ز بحر سکت باشد می سکتند بر سکت  
 که بعد از هر قطع مانند علم پس  
 اندر ت که با هم متصل گردیده اند

بنا بر خلاف سکتی ندارد انشان الا  
 بنا بر خلاف سکتی ندارد انشان الا  
 بنا بر خلاف سکتی ندارد انشان الا

مکر در شیء بر نوع در مجز در حال وصل  
 و کرد و وقف بر و کتبیا حال وصل  
 برای حمزه بعضی سکت آورده اند نه شیء  
 باء را بکنند هر کجا واقع شود جانا  
 بجز این لفظ در یک کلمه سکتی نیست  
 نیز کلام تعریف بن غلبون آوردند انرا  
 برای هر دو رای همین شیء حال رفع نصب  
 بیوشر الان با نقل باشد نافع بر گفتا  
 بخوان پس عادن الاول که است مستدام  
 پس آنکه عاد الاول با دغام است که اهل  
 چو عارض معتبر باشد بود ادغام اندر وقف  
 بغاد ابتدا الولو و لیک اصل الاولی  
 بجهنم و او را کرده بدال قالون جوهر  
 حال وصل الولو بکاه ابتدا الولو

جوهر

چون فصل حرکت از حمزه بخود میکان بود قطعی  
 بجهنم وصل بیکر ابتدا ای عالم دانا  
 مثال بر الولو و الانسان محاسنت  
 الاخر با الرض و غیر الحار ای من الضو  
 و کر تو اعتبار نقل عارض کرده بخوان  
 حال الولو و آخر کر ضو و لفتا  
 سه وجه آمد دو قاری حال ابتدا صل  
 و لیک در دو وجه و اول با هم  
 بر اکثرش وجهی است الولو و دیگر لوی  
 ز بهر دیگران بخوان همیشه قاری  
 کتایی را بجهنم سکت در بانی اصحاب  
 ز نافع دان زد با نقل بجهنم بکران زد  
 استحقاق و صفات و الحس  
 اگر حمزه میان کلمه با اندر طرف باشد

مسوا

ابتداء



که در یک رشتگی یا چیزی مفتوح شود باشد  
 حرکت در رشتگی میان مد و قضا  
 توسط هم بقول بعضی باشد باز در خلایق  
 ز قبل هر حال وقف عام است و این  
 که مد است آن هر چه حرکت کرده ای  
 که تا فرقی بود زین قاعده در زاید و  
 بخلاف فعل اندر وصل الی توطا لفظی  
 مثالش در آن خطی که باقی فعلی است و  
 که چون فعلش کنی شود و بار که باقی صوت  
 مثال او ای باقی نباید هر سه در قرآن  
 و و اقل فی آنکه بر آن هر سه را می  
 ز بعد از هر قبل ساکن قبل حرکت را  
 بدانند قسم حاصل میشود از هر شری ای  
 که حرکت سه و قبل سه زین سه شود

نقطه

توقیف

که در یک رشتگی یا چیزی مفتوح شود باشد  
 حرکت در رشتگی میان مد و قضا  
 توسط هم بقول بعضی باشد باز در خلایق  
 ز قبل هر حال وقف عام است و این  
 که مد است آن هر چه حرکت کرده ای  
 که تا فرقی بود زین قاعده در زاید و  
 بخلاف فعل اندر وصل الی توطا لفظی  
 مثالش در آن خطی که باقی فعلی است و  
 که چون فعلش کنی شود و بار که باقی صوت  
 مثال او ای باقی نباید هر سه در قرآن  
 و و اقل فی آنکه بر آن هر سه را می  
 ز بعد از هر قبل ساکن قبل حرکت را  
 بدانند قسم حاصل میشود از هر شری ای  
 که حرکت سه و قبل سه زین سه شود

بجز مد که ابدال در آخر از وسط یا  
 که در اصل ساکن یا وقف از این عطفانی  
 مثالش منون بنی و نفاذ بکونان مروخوان  
 بنوعی ابدال از هر سه اندر وقف ساکن  
 و این بعد از حرکت این کوه قوه را  
 بشا و اهنیا شی و سوء این نیست ای  
 بلفظ اسمی چون فعل حذف می شود پس  
 به مد و قضا و ما خیر جود و چون  
 که در داسمه امل که بود بعد از الف هجری  
 به این الین سهیل است خوانده اینجاست  
 ندان و کمال آمد بدان اینها و دیگر  
 نشود ابدال اگر اندر طرف باشد مثلش در  
 مثالش الشما حاجر الف غیر حصیر باشد  
 و این

که در یک رشتگی یا چیزی مفتوح شود باشد  
 حرکت در رشتگی میان مد و قضا  
 توسط هم بقول بعضی باشد باز در خلایق  
 ز قبل هر حال وقف عام است و این  
 که مد است آن هر چه حرکت کرده ای  
 که تا فرقی بود زین قاعده در زاید و  
 بخلاف فعل اندر وصل الی توطا لفظی  
 مثالش در آن خطی که باقی فعلی است و  
 که چون فعلش کنی شود و بار که باقی صوت  
 مثال او ای باقی نباید هر سه در قرآن  
 و و اقل فی آنکه بر آن هر سه را می  
 ز بعد از هر قبل ساکن قبل حرکت را  
 بدانند قسم حاصل میشود از هر شری ای  
 که حرکت سه و قبل سه زین سه شود

که در یک رشتگی یا چیزی مفتوح شود باشد  
 حرکت در رشتگی میان مد و قضا  
 توسط هم بقول بعضی باشد باز در خلایق  
 ز قبل هر حال وقف عام است و این  
 که مد است آن هر چه حرکت کرده ای  
 که تا فرقی بود زین قاعده در زاید و  
 بخلاف فعل اندر وصل الی توطا لفظی  
 مثالش در آن خطی که باقی فعلی است و  
 که چون فعلش کنی شود و بار که باقی صوت  
 مثال او ای باقی نباید هر سه در قرآن  
 و و اقل فی آنکه بر آن هر سه را می  
 ز بعد از هر قبل ساکن قبل حرکت را  
 بدانند قسم حاصل میشود از هر شری ای  
 که حرکت سه و قبل سه زین سه شود

تا مل کرد در معنی میانش ای با سبیل  
 در قسمش بعد کسر و ضم بیلا و او که ابدال  
 مثال اولیانه ذکر کرده ای ز لغت سوال  
 با قسم ذکر کسبیل آن بهر بر آمد  
 سال دیگر و وف بر و سکر خوان کزین آمد  
 بخوان تو مالئون بیخاست بر دیگر غیر فار  
 سئل و اوجع ابر هفت اگر خصمیده دار  
 عجز و تقصیر در هر کانه طر فی باشد ماسند  
 هشام آمد موافق این خبر صد و از سلف  
 بر یاباز در تو وی هم اظهار است هم ادغام نام  
 چه کس از قبل هر بود باشد هر ای خوش  
 بقای و مبدل از در بعضی پسندیده یاد و یابد  
 سند کردن چون در خط در و اویش  
 و بعضی به بنیم هم جوهر ابدال شد با یا  
 بیلا و سکر

بیای ساکنه خوانند هم با کس ای دانا  
 بنیم کینند بعضی هم چکان با بود عارض جن  
 احقست این هم بالذیم ضم خوان فار  
 زهرانکه میامید از اینها از الف باشد  
 بنیم بر خیار اصل این مضموم به باشد  
 و بعضی روایت کرده اند اینها هم لفظ  
 که ابدال ای قاری بدگشتی بر آن شرط  
 سیام از غم کرده این روایت حال قفا و  
 که بر لم الخط عثمان معتبر بود بهت نزد او  
 بنا و در مسله بر ستر یا و قفسر بخ باشد  
 ذکر در قفسر و نفوس سال هم مثل وی باشد  
 جای عجز کنیز که با حرف و صورت نیست  
 شود محذوف این سال با بر ضرورت نیست  
 شاهم بالف هم و او در رسم آمدی قاری  
 ملا هم



بهر فری که رسو و مستیست و بیاری  
 و با خشم و کینه که مضبوط ز بعد کسر  
 ببال بدال که مسترون میدان نگاه  
 و کسور از بعد ضم می کند و ابدال  
 شایع از خویشی که سوار واری مکرر ابدال  
 کوی کین بین از وی بر خفا قل کن ایثنا  
 بمثل از آنکه خیر حرکت نیست از ایشان  
 بدان چون مستغرق در حذف که در بد  
 براضه مناسب چون اخت است و در  
 و کسره بر آید مستمرون بخوانی  
 ضعیف این قاعده آمد که قبضه کسر  
 ز بهر آنکه او ساکن ماقبل کسره است  
 چو اخت و اوینو کسر بار از لغت است  
 اگر مری بیای بعد از این مثلها انتم

خرای

و کسره

و کسره هو که کویت با وقف ها و  
 دران در لفظ اول هم تخفیف است هم مقرون  
 چون اید معتبر تخفیف اگر درانی می کند  
 و یک این غلبون می دهند معتبر زاید  
 که در و کسره اول بدانند همزه ای قاید  
 و کسره کینه ها و مقصر بین آمد  
 و در و یون من تسهیل اتصال که در  
 چرا که آمد شده و الا اتصال حکم اصلی شده  
 و کسره اول و ثان مثال شمع و صلی  
 و کسره کوی که شاه و هاست از عالم  
 جواب نیده کوی که رسم الف با این دارم  
 الف که حذف کردی حرف و احد اندازد  
 بنشاند کینه پسند حرف واحد و  
 بدان تر اید که ما و با و ها و پا و لام آمد

و بی تحقیق در مثل اینها نیست و باید ال  
 بلافاصله نقل و مابقی دان بین این احوال  
 بلیا آدم در هولا و بازها انست  
 بوجه این بین آمد مد و قصر این نسا  
 بجز ابدال در مثل اینها هیچ چیزی را  
 نباشد بلکه تحقیقش نظم این شود پیدا  
 مراد از حرفه را یاد اندا و لکن محرو  
 بود که بحال خود نباشد و بدان موقوف  
 و در صورتی که فایده ناقص از سازی  
 شود آن کلمه ناقص اندر این شرط است  
 یکی اشام در دم الحاکم این هر دو صحیح آمد  
 بدله هر دو حرف صحیح شد این دو ضعیف آمد  
 بهر هر که قبل از ساکن غیر از الف باشد  
 در و اشام در دم آمد مثلش و در فایده  
 که تحقیقش

که تحقیقش نقل و مابقی دان بین این احوال  
 بسو و سو و شی و ادغام نقل و مابقی دان  
 بدیده که لکن و لکن و لکن و لکن و لکن  
 در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
 که مثل بر و تحقیقش و در اینها و در اینها  
 نه هر چه و اعرف باب محفل جلد را گفتا  
 بود معنی که در این باب معنی هر چه است  
 که این باب است محفل هر چه مانند شمع است  
 مقدم کرد و در هر دو و او یا اصلیان  
 توسط اینها و هر که اینها است و نقل  
 و بعضی حرفه در این ابدال از بعضیت نقل و ادغام  
 که شد و کرد و اندر او یا و از اینها و علم  
 و لکن که کید هر دو در مضروب و کسور  
 نباشد و چون در مفتوح افتاد است از ده و دو

از این نقل و مابقی دان بین این احوال  
 که در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
 که در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
 که در اینها و در اینها و در اینها و در اینها  
 که در اینها و در اینها و در اینها و در اینها



و ی تحقیق در حال این است و ابدال  
 بلافاصله نقل و مابقی آن بین این احوال  
 بجا آید و در هر کلاه بازها است  
 بوجه این بین آمد و در قصر این ساری  
 بجز ابدال و نقل این شیخ جزیره را  
 نباشد بلکه تحقیقش نظم این شود پیدا  
 مراد از هر فرماید آنکه اولی که می خورد  
 بود کمال حال خود نباشد و بدان موقوف  
 و در هر مریضه فرماید ناقص اساری  
 شود آن کلاه ناقص اندر این شرط است  
 یکی استام در دم اینجا که این هر دو صبح آمد  
 بدله هر دو صبح شد این در وضع آمد  
 بجز هر که قبلش ساکنی غیر از لایق باشد  
 در و استام در دم آمد و مالتش و در بقا  
 که تحقیقش

موقوف

که تحقیقش نقل و مابقی آن بین این احوال  
 بسو و سو و شی و ادغام نقل و مابقی آن بین این احوال  
 بداید و در کلاه و سما چون شود ابدال  
 در اینهار و و بلاشما و جازیر و یا هشتا  
 که مثل بر می بخشد و دید و میشود اینها  
 نه بجز هر و اعز باب محفل جلد و اکفا  
 بود معنی که در این باب معنی هر که میست  
 که این با است محفل هر هاست است  
 مقدم کرد و در هر نو و یا اصلیان  
 تو شرط با فقر هر که میست و نقصا  
 و بعضی فرماید ابدال از بعضیت نقل و غلام  
 که در مذکور اند و او یا و ابدال و غلام  
 و آنکه که کید هر دم در مضموم و و کور  
 نباشد و چو در مفتوح افتاد است و در و

از نقل و مابقی آن بین این احوال  
 که در هر مریضه فرماید ناقص اساری  
 شود آن کلاه ناقص اندر این شرط است  
 یکی استام در دم اینجا که این هر دو صبح آمد  
 بدله هر دو صبح شد این در وضع آمد  
 بجز هر که قبلش ساکنی غیر از لایق باشد  
 در و استام در دم آمد و مالتش و در بقا  
 که تحقیقش

مذکورہ



کسی را استاد عام اندر هر شش است  
 و طبع هر بنا و ناسیر مدغم در خلا  
 خلاق آورده در طایر و نساوان بلطبع استاد  
 هر جا کون طایر آید دست اظهار  
 بنزد تاف و در عهد ان هر تسوی شیکا  
**بالفهم فی ادغام اذ و فیه لایا و نوز و خلاق**  
 خلاق فیه و ادغام اذ و نوز و خلاق  
 چنین قدر این و دال انا هم تفوق  
 مثالش از دهب با دظلمه قدیم  
 دخل او و جمع آمد بدان قدر و مدغم  
 چون و نایب آمد و در مدغم بنزد  
 ز ادغامش که کونه می شد مدغم ای دانا  
 بدانشان متفوق ادغام نایب و طاب ادا  
 بخوان رحمت تجارت را و قانت طایفه و قال

ک  
 ۴ فقره

و کرم انقلد و عوایجان سرکام در حرفین  
 بود مدغم کی لام ثانی چون بود مثالین  
 مثالش هر ایتام قلکم قاربت بار نیست  
 تو بلا کمون بخوان که این از جمله نیست  
 بدان مثالین اگر سبب بود ساکن شود مدغم  
 بنیاد لکین او از حرفه ای عالم اعلم  
 مثال حرفه مدغمی و سفا و او هم میدان  
 عصا قبل از و کون چون بود در و مدغم  
 چه با سبب از ادغام قی و جیس لای یار  
 چه دانستی قولی را بر و کون کون کون  
**بالمس قریب غار جهرا المصنف**  
 جوا بجز و مدغمی نوز و ادغام رخصت دان  
 ز حرفی و مدغمی نوز و ادغام رخصت دان  
 بیک موضع که در جرات می آید و نوبت در فدا

همین بختش و فادای بختش در سوره اسراء  
در کتب عجیب این بختش از جمله اینست  
بود این پنج موضع و اندک کتب سخن  
چون درم بختش و از آن بختش و  
در کتب خفیه هم را هم عایت کن ز بعد او  
کنند اندر لبشت صاد و میم جمیع اظهار  
از ایشان هم بردند از تواریخ و از  
خواریز و شموها در موضع ثانیام هم  
خواریز و شموها در موضع ثانیام هم  
نیزت سعادت با درغام اکو خانی هم داری  
بناب اتفاق و اخذ اظهار  
بلیختن آن اظهار است و از اینجا نده  
خلاف آورده قانون و از آن سخن گفتیم  
کنند درغام و در راه ساکن بلام تا

خانی

خلاق را فرخ بماند بغیر بالکم جانا  
ز بعد باین تا کب بود معنا و اظهارا  
برای درشنشانی پس خلف آن عهد و پیمان  
خلاق بی خبر فالوست و بی ارشاد  
یوذب بر مشاود در بقعه و درن اظهارا کرد  
ز بهر آنکه ابن عالم و عام بر رفع با  
هیچ خوانند و بهر دیگر آن عجز مد دان  
و لیکن نقل از مکی و در اظهارا داد غلام است  
ز بهر اقیان جزم الف خوان ار غلام اعلام  
و بی خبر به آن اظهارا و فن <sup>و بدین است</sup> است  
بگوش این خبر دین و بی خلف است  
باب اعظم <sup>و بدین است</sup> بود انرا که و انرا که  
ز بهر نعت تقوی سند مقرر جاده حکم ایار  
بنزد با بود قدح بحر حق و آن اظهارا



بود در ملون ادغام با غنّه ذکر اخفاست  
 کسی که بنها عین فهد نمیداند خدا داناست  
 چونون ساکن شوی بیایی نزد کلام  
 بادغام با غنّه بخوان هر چه فترا  
 مثالش ملون شوی هدی المصطفی  
 غفور پس جرم رباط الخیر از سر آمد  
 چنین ادغام با غنّه بنویس که میدان  
 بوازیایدون غنّه میخواند خلف ای جان  
 ولیک این و یا بان ساکن کردی کجا  
 با طهارت بخوان خود را مضاعف شد  
 و کوصوان مثال او نون میم و او است  
 که میگویم علم باد که هم من نیش از نیست  
 چه خوانی توبه ابد صواب از نو است  
 هدی رتقم من مایه و سبب الحضور

کاتبها

برینفوز

زبور

ز بعد ثبیات خون و با کرا تو در قران  
 بیان شد مسئله در جا حکم از او ران

باب الفقه و الاما

الفتن

زحمت و زکای ان اماله در ذوات البها  
 که آمدنا قصای مثال ان هدی اهلی  
 اگر اسماست وادی چون دعا با جوی و قاری  
 اماله اندر انها نیست با غنّه می رپی  
 میخوانی بدانی اسم وادی را توانی بای  
 بختیه بدان چون از فیفتیان توانی بای  
 عصا عصوان صفا صفوان می میوه افال  
 بر دلفش استرا تا قاری مکر احسا  
 غا طهم توان دانست مانند سبب  
 که باشد از روی دیگر صوت از غصا

هدیه پس از شری و دیگر هوی آنکه هدیه را  
 اماله کرده اند گویند تا بنی الف<sup>۳۴</sup> لها  
 اگر بوزن فعلی یا فی مضمون یا مفعول  
 و اگر مفعول ای قاری اماله هست نامقبول  
 فعالی هم اماله خلاف مفاعله در اول  
 مثالی ای اماری یا نصاری کففت حمل  
 اماله هر دو را در اسم مستعمل در استفهام  
 چوانی و مفعول یا فعل حرفی اماله را  
 مثال هر یکی اول عسی دیگر بی آمد  
 بجز و هر دو قاری اماله مدعا آمد  
 معنی کرام چیزی یا حتی شد تشبیه فنیان  
 معنی کفایتی وزن فعلی نیز در آن  
 عسی اندر تکلم شد عسیست معنی بجا  
 بلی ارسود قائم مقام فعل آن دریا

و چون

حکیم تمام اندک سماع در جوابت گفت  
 بلی معنی خبر بستد قائم پس ای فعل آمد  
 بقران هر چه بیا چون ضعی دیگر بی آمد  
 در صها پس تلها این اماله هست می باید  
 تفاوتی الف کو ضعی و او یا از است  
 مکرر در اسم فعل امانه در کمالی مستسنا  
 مثال اسم مستغنی لی پس مازکی از فعل  
 زبهر آنکه رسمش هست در یوسف  
 بغافه هست با یا اصل این معلوم چون نبود  
 عدول از اصل کو فحش ای داناشگون  
 زبهر مازکی هم وجه تشبیه و او است  
 بیابانها سبب مازکی نقل از او است  
 اماله نیست اندر حرف جمله اندر مثال ای  
 الحی علی بناس لی قاری بیهار زدی



چگونه دیا بر وینک لایک با علی ای جان  
 بسبیل بن شد کرم لفظ اینها باستان  
 نعلی و ای اتق من بد فیه چون کردید  
 برای هر دو قادی با اماله خوان تعویذ  
 چو نکها در کنگاه دیگر استی آمد  
 ز بهر آنکه در ماضی بهر سه صیغه  
 ز کیت پیچید استیلت هم از عالم  
 و لیک در آن احیاها بگویم تا شود خرم  
 اگر از بعد و ایدامات پی فلاح ایدان  
 اماله هر دو را و در یکسائی منفرد مبدل  
 دکر و یای و الو و باکر و با و با کورا  
 اماله کرده دوری غیر المهارت درین  
 بهر حال فطر ضاعت آید خطا با کمر دیگر  
 خطا تا خطا با هم تفانده باز عیاهم

هیکل

هدای با ذاتانی عصانی هست و صانی  
 بنیل بر لایقانی و اهو از شد و اسی  
 طبع با در حبه با پس لایق با سنجی صحیح  
 اماله میگردان بهر کسائی تا شود مطبوع  
 اگر چه و ای اندر این چار اماله با ذوات الیا  
 نیج باشند تبعیت بود صلت نظر فرما  
 طوشت یا در حوت پس تلوت آنکه بجوشت  
 بوی ترک نکرده حمزه بهر دو در اینجا  
 رؤس ای هم علت می در وضعی دیگر  
 ضحاک را دیگر قوی بهر دو و ای اور  
 اماله کرده دوری فطر متوای دیگر متوای  
 دکر متوای هم از هر دو بود ای شاه  
 بجای هدایت هست اماله رک و تلوت  
 بجای هم را و اندر هر دو بهر دو بهر دو

بنی الهدی حمزه کسائی لیک دستک اتم  
 اماله کرده دوری اینچنین بنموده در هفت  
 بدان در باره سوره اماله <sup>سابع</sup> امدهان  
 که اندر آخر آیات باشد بر شمارم آن  
 بوی نیم و شمس علی الضحی باللیل  
 قیامت سال سائل نازعات افره عذری  
 اماله شامل آیات کل در چهار زینهاد  
 بباقی نیم اعلی شمس و لیل باشند  
 بدان از اول این باب تا اینجا اماله  
 زحمت و کسای بعد ازین یاد دیگران عهد  
 بیا <sup>صحب</sup> تمام ساکن اماله در عهد  
 بله و لفظ اعمی کان در اسرار امدان  
 سدی دیگر سوی در حال وقف این <sup>مستند</sup> در  
 اماله فارسی اعلی و قرات یا نوا باشند

بعض

در

زحمت در تراء آلمده جان بعدوی  
 اماله هست در وقف یا اول اعمی امده  
 شد است و یا با <sup>صحب</sup> شباقی بنی ابدان  
 که اول و وصف کرد اسم تفضل است  
 اماله کرده <sup>سابع</sup> کم راهر جا کافیا  
 ز بعد امر اگر دای و کربانی در فیا  
 در اسم فعل خواهی نیز خواهی وسط جانش  
 مثال از آمد آری که در کسری غلط  
 اریک آمده با هم ترهم شاهد  
 بحرهما موافق کشته حفظ بن نظم اسان  
 در لفظ نای دارد اماله <sup>سابع</sup> را ما شورود  
 خلافت از یاری بدیم محبتی ندان  
 بشعبه شقوقان هر سه رای فارسی دانا  
 نه در هر جا که باشند آن <sup>سرا</sup> همین در سوره



بنو قسهم اماله في <sup>و</sup>ان <sup>و</sup>ضوء <sup>و</sup>ساداد  
 برين نظم ان بنو منجوان توای قاری که <sup>و</sup>جاء  
 اناه با اماله <sup>و</sup>شدا طيف لي صاحب الطل  
 زيج کر قبل و انقلاب زابده انضاف  
 کلام بالف مکتوب اماله <sup>و</sup>شاهدان  
 برای کرمه با افتخار کوی توکلان شد  
 برای رشن اماله در الف کر بعد مر اید  
 بطرین برین آمد نشان افتر شاید  
 ولکر در اریکهم خلافت آمد که مصرین  
 بفتح ازوی روایت کرده اند ان بنو غلبون این  
 حنین در هر الف کو مقلان و الهی زیبا  
 مال حمزه باشد و زکیای فتح غلبون است  
 خلافت مصری بغدادی زور شل است بین  
 ولیکر ابن غلبون نافع نخست ان العین

مکرم

مکرم ضاه شکوة و کلا دیکر با کانیجا  
 بطرین بنو این اماله قاریانا  
 بداند اندر زوات الیاخلاف و رشن اجار  
 و لجه راجات کم شد فتحه بنیادری  
 برای آنکه بر الیای باشند غیر آنها  
 که باشند هان بعد با کلا شد مثل <sup>عینا</sup>  
 که هم فتح است هم بین است اگر اولیست ان کوکرت  
 قولند بر میا بنوا کرد و با کوشش است  
 بدکها و یک نیست غیر ازین نقل ازوی  
 و لی مجموع در تحسین یا فتح الاوی  
 اماله برین ان بنو مصری هست در نقل  
 بجه حرکت بود احدی کردید که کوفی  
 در هم هست شتی از سیمام و کوفی  
 قیاس باقی دیگر می کن غیر ان می

فعل است  
که بعد از شش هفت من و در آنجا است

و لا یجی بکده و با علی فعل اماله دات  
ز لجه نسبت یات دیگر کاخری است ز نسبت  
در آن اخذی هم بین بر این حد این  
مکونون فعلی در سحر کت را در آخر هم

که در آنجا اماله نامه باشد و الفهم  
خلاف آمد به پنج آیت که آخر نسبت را خود نیست  
بکده دوهده یک زهر دنیا قد اعدا  
مدنی کی بصیر و شایسته آید بندارند  
برای و شش این هر دو به بر این و اینها  
سیم و النجم دارد لفظ دنیا را بر قبضش  
فاما من طغی در نازعات آمد نهی طیش  
هم بر بصیر و شایسته که فی انرا اید می کنند  
و فی نهی را جملة از اید تصویرند

زهره لوجه الدنيا

اقلام

طریق

بهر جا آخر آیت بهر و شش بر آمد  
دو و جملش جای دیگر فهم این که در جملش آمد  
و لا ز لجه بصیر بین لفظ است و است  
چون صفی شادی بر زهره که می رسد یات  
بدان و در شش ای دیگر یا و یاتی دوری  
لفظنا است یا یا اماله کرده معدود  
الکون بخوانی و یک بهر و شش ای را  
به بین و فتح نقل به هر ت ثانی می ار  
خروج بین از و شش بهر دیگران فتح  
لفظ اخرین میسردان الب فتح  
جدل شد با السف از این برای که در  
بفتح از لجه دوری دیگران این فی تدر  
بدین سه فعل ماضی که صغیری متصل باشد  
و کون بود اما لفظان درین نه جا جمل باشد



برای خرد کردن زعفران در موضع آن ایقان  
 یکی از این نام زعفران بصا دی صاحب  
 زعفران که اصل آن زعفران است غلظت  
 که خفت چون بود از کف زدن در اهل لا  
 دکن آن که اصل آن باشد چون مشهور  
 الف باشد عسل از هر قیاس که شود  
 یکی خالی است و اندر جای موضع یا با بر اهر  
 دو در طه یکی در سوره و شمس تقصیم  
 دو م خافند هشت موضع بقیه دارد  
 دو بر اهریم و اندر خایا اهو در یک سر  
 بر خن یکی در سوره و النازعات آمد  
 ذکر طایفه سی که در نسا که جویش است  
 ذکر طایفه پنج اندر بر اوست سه یکی در هود  
 یکی در عنکبوت حازه موقع بود معرو  
 یکی

یکی انعام در هر هود یک غلظت ای قاری  
 یکی در انبیاء یک زعفران و من و بسماری  
 یکی در جاثیه احقا و یک زعفران یکی زعفران  
 دو موضع پنج یک زعفران و بقیه خرد و زعفران  
 ذکر شاد است جای خصل بن دو کرده ام جانا  
 صد و بیست و پنج بود اول بقیه نصف اول  
 دو م آمده و یک شست و ای قاری آگاه  
 ذکر زادت هر نوعی که آید پانزده جاشا  
 مکرر و ابلفط جایشاء و بقیه هست  
 بقرم در هزار دهم رفیقوی بد و پیوست  
 و در زاده کم دیگر فراد هم خلافت آورد  
 زعفران قبل ماد لبر و ن تیغ از علافت آورد  
 تلاقی کف با میرون رو در من بفریه  
 بمانند ایاز از آن تو همان در تیه

باختر کوید تا یخافون ویشاؤن ا  
 ازین الفاظ خارج سازد آن علامه  
 دیگر بر آن اماله دارد این **جانی** غنیمت  
 که ازین آمده و آن بالف مکتوب است در  
 اگر در دو طرف مکتوبه بایستی الف قبلش  
 توانی کرد اماله اصل آمد بر چهار طبع است  
 مثال ابصار هم دیگر حار و دیگر الکفار  
 چهار دار ازین جمله قیاس این قبیل است در  
 تمام خارج می بیند اماله نیست در آنها  
 که را اندر طرف نبود تمام در پی هم ای دانا  
 اگر چه در طرف مکتوبه را دارد و لید الخفا  
 بود بایستی مقدم در تبع و دار و اسفار  
 بود در طرف در هر دو و اما کلمه ای نیست  
 ولی در کافین که معرفه کن کنه **جانی**

**بمع** آمد اماله در الفاظ زها لیکان بود  
 بفتح الخا بود تا قبل ازین که نه خلاف آورد  
 را کویم که لفظ جار جبارین اگر در پی  
 اماله هر که دارد نقل قولش را پسندید  
 معلان درش را گفته است یعنی در دو پی آخر  
 خلاف و بیست و نه را بواب باقی بین اذ طما  
 بقیمار یوار آمده و اوق و درش با جمره  
 که او هم با خبر اندیش بود از نازنین عسمر  
 بنی یارمین در داند اماله لیک از آخر  
 بود مکتوبه کالابر از پی مفتوحه ای  
 درین هم نیز تعلیل آمده از **جانی** افاضل  
 میم اجتماع انصاری کند ای با مستعمل  
 این جمله است یار شک سارخ ساعویاری  
 میم را لغز نباشد اگر خوش خرد داری

مقابل



بسیار عون طغیانها و اذانیهم دیگر  
 جواز اذانتا بجز اماله در همه آور  
 بدان در باب لفظ نواری پس از این  
 خلافتی هست در اعراق اماله نیست  
 و علامه جزئی در اینجا نیز می آید  
 بعد از اعراق از مایه البته شمارد  
 چنین گوید که در اماله هر دو جایند  
 و اگر اینجا باشد جای دیگر هم می شاید  
 جوابش می گویند که شیخ شاطبی باشد  
 ضاعفت یا اماله امیک در موضع و می دان  
 خلافت را خلف اماله کرده در اینان  
 سبب آن که در تالی از قبل از بعد  
 منسوب آئینه در هر استیک که مع است  
 برای آنکه اندر هر حال در آئینه بنویسد

اینها  
 در  
 این  
 در  
 در  
 در

خلف

اماله

اماله حق که دارد ترافادی چشم بد  
 بقایا عابدون در موضع عابد یکی  
 اماله می کنی از بیرونی سر شده را در  
 بود این علامه با خلف اندر اسب سینه  
 اماله آمد از دردی و فتح از سوسه  
 که باشد کثره از بعد الف علت که در  
 مشورین نظم غافل که در نیند  
 حمار الحمار اگر اهه اگر ارام و الحمار  
 ذکر آن بخلف است این اماله جمله را در  
 چنین گویند بعضی که اماله حال وصل آمد  
 نه در اسکان که در الکشم از حرف فصل آمد  
 ولیکن شیخ می گوید که وقفش عارض  
 جوعارض معتبر بنویسد اصل خود می باشد  
 درین الفاظ شش گانه به پنجان خلاف

بجز این مجروحی که در وی صیلا افتاد  
 بدایه کمالی نیست در وقتی که با روم است  
 که وقت و روم حکم وصل دارد که نه قوم است  
 اگر وقت آوری بر موسی که بیانی  
 ادات وصل باشد الهی این است دیگر  
 اماله شد مقر به بین از بهر بوعمر است  
 چو خواهی معنی اخگر بدایه در عرب حشر است  
 چه موزون است با فعلی برای و رشح جهان  
 که آن فتح است پس الیه در الهام مقربان  
 اگر وقت بود که ز قیاد او دیگر نیز  
 بلفظ الهی قبل از ای بار بامشیر  
 بود که اماله شایع از ورتین الیه  
 که موطی مسمی را شنوای آنکه هستی زین  
 جنال از حشر آمد و کراخی از وی گویم

که از مرآت خاطر عباد غم فرو شوم  
 بنفخند بعضی معنی نفخ نفخ اینجاست  
 عوض دارند از نفوذ لطف ابر قیاس  
 موقوف دیگر آن یعنی اماله اصل میداند  
 الف اصلیده باشد مثالی را بنمیزانند  
 بدان نفخ اشارت شد بقول الله تعالی  
 که آن فتح است حال الضیع جرم الفزین  
 بود مجروح و غم موی سمام این بابت  
 و در وی را و آمده مرفیع از اصحاب  
 به تروی یعنی نصیب بدان چون خواهد  
 دو آن بعد کافوا اولین با حال در باشد  
 و در تمشید در تروی موافق هست با بهی  
 که خوانند سون را که تو علامه عصری  
 باب مذهب الکیمیایی فی اماله حال انبساط



بیانش میگوید که ای قاری قرآن  
 که تا پیش از آن نالی که اندر وقف باشد  
 ز قبل او نایب است بر بود زین بانه حرفی  
 بقست زین بیکو لند و سعت باقی  
 اماله میکند در وقف بیکو خلای نیست  
 میان را و پاشانند نهاده در قرآن  
 مثال هر یک از خلیفه مجید میثونه  
 ذکر خنده اعظم لاسیه حبه تو بودیدان  
 ز بعد از لیل موقوفه مروه ذکر لیل  
 معیشت شامه و خامسه ای عالم و قرآن  
 و کرما قبل آن ناله بیکو فلان که  
 و لما قبل که کرم بایا باشد ای انسان  
 اماله میکند در وقف بیکو ای مثال و بی  
 ماته ای که در هم آید الاخره و دان

و کما

در باشد بیان کرم و کرم کما کن  
 بحر جزو القناع نباشد مثل آب  
 شود که بعد فتح ضم قاری ضعیف الحال  
 کما کن در قنوت نهاده اماله را بیان  
 و کما قبل آن تا هست ازین ده حرفی طالب  
 ضغاث حق عیض بکرم یا تو شرح آن  
 بود معنی عذاب قبر بر عاصی تحقیقست  
 کما کن به کشته اکل حرام خوردن آن نان  
 مجال وقف فتوحند تا باشد خلافتان قوم  
 بحر جزو القناع نباشد اماله هم رواست دهان  
 مثال القبول اما عیضات و قنوت  
 بنور آیه میزجه این اماله هست  
 مثال ندبان فضله ذکر بعد پس بسط  
 جو صیحه یا قد سجد خالصه یا صاحب

دهم غلط و لیکن معتبر دان قول اول را  
 که با فتحند اکثر بر هر رفتن استادان  
 اگر خواهی که بر المذهب با جمع کردن  
 فقط در پانزده درجه باشد شرط اما لا  
 و اگر مفقود باشد شرط فتح اما لا کن  
 در آن ده حرف هم فتح اما لا هر دو یا هم  
**باب مذاجمه فی الالف**  
 زهر درش برقیست اگر بعد کس آید  
 و گویم موصوفی است آن قبل و شاید  
 به حرکت که باشد از قبلش هست این برقی  
 و لیکن که موصوفی بر آنست باشد و تو  
 مثالش خضر فاقه پس فالعبر  
 که باقی بر هم مفروضه بیرون اوم طاعت  
 چرا برقی دارد تا که غفلت یا وان کسرم

کرناقی هم بیرون رود و مفروضه طاعت

شود باوی بر برقاری از خفت بر کعبه  
 اگر باشد میان شرط این مشروط یکسان  
 حیوسد به باز هم اگر برقی و اینان  
 بغیر از آن که ساکن اند حرف استعدا  
 بود چون اصغر یا مصر و قطر این عالم  
 کند تقیم انرا الی خارج دان ازین اخراج  
 که خام موسسه باشد هست توفیق  
 بدان در حالت توقف مصر قطر احوال اصل  
 نظر بر و صد و مصر و قطر آمد عمل در اصل  
 خلاف اصل تقیم آورد در ابعی اسما  
 که بر ابعی اسرا و عمران باشد ای  
 ارم در دای و تقیم که تا مستحب باشد  
 درین صیغه عجم اختلافی با عرب باشد  
 بهر لفظی که را در وی مکرر شده است



در آن الفاظ میدان و درش را بنحیم در کار است  
 بود و بنحیم ذکر از ستر هم بدی اوزان  
 کدان امر بود و زرد که حجت در قرآن  
 خلق فی هر و درش اما بنحیم دان افوی  
 بحر صحر که در قیض کنی به خفای هاست  
 اگر چه بر هیز و زن است سر الی بنحیم  
 درین مدغم و مدغم فی چون یک در بنحیم  
 شتر در مسلات آمد و بنحیم را نام  
 اگر چه نقل از بنحیم آمد در بنحیم موضع  
 بچران خلف بنحیم است قوی است بنحیم  
 و بنحیم است آن اخبار بنحیم بنحیم  
 بود و زرد که ذکر است ستر افتر او هم  
 در اعیه خبر نا صر که بنحیم بنحیم  
 برای کو بود ساکن بنحیم کسر لازم

فوشان

بودشان اتفاق جمله بر بنحیم و جازم  
 یک کله اگر از بعد باشد حرف سعلاد  
 چو مرصاد ذکر طاس فرقه کند خوان  
 بفر و اخلا فک می چید الکسیر آمد  
 در بنحیم با بنحیم میانی کسر بر آمد  
 الف ک فاصلی با بنحیم میان را و سعلاد  
 صراط است فراق اعراض انجام بنحیم  
 حروف سعه و فراق صفت آمدی فار  
 بدینیت شد قامت کن که از بنحیم قذاری  
 مولد است کن دنیا قناعت کو بنحیم  
 اگر قانع شد هم سیر کنی هم شد بنحیم  
 ز بعد کسر هر فصل ساکن یا بنحیم  
 مثالش از جو ادیکر اما از بنحیم بنحیم  
 ز بعد کسر کو هم منفصل باشد بنحیم

بر تمام اشیاء و مثال و غیره باشد  
 میم اندام از آب و انوار و انوار است  
 یکسر از بعضی دفعه اتفاقاً اندازن مردم  
 ز بعد از ای ساکن کسر یا آنکه یا باشد  
 اعم یا جمع بحرین میم هر کجا باشد  
 نیامد فعل ترقیه در اینها لایق در تفهم  
 بود رض و ثبوتی یا از این شیوه تعلیم  
 بر بعضی باقی تواند مر قویه و میم  
 ولیکن نیست ایشان ابدی عقل مستحکم  
 اگر کوی حجاب کسر قبل است در ترقیه  
 ز بعد از اینها باید قیاسی بیشتر و تحقیق  
 قدریکه گفته یعنی لازم است بنا را  
 خصوصاً صاحب تیسیر آن علامه دانا  
 بود اجماع در ترقیه و کسر و محال اصل

تکلیف

الکلام بود کسر و کسره و عارض خوان این فصل  
 مثال لازم آمد از این که انوار است  
 با ساکن و قفیل از فتح و ضم و فتح و ضم است  
 مثالش من مظهر آنکه در کسر کسره حرکت  
 بحال و قفیه ترقیه است بر حرکت بود بر  
 اگر باشد از قبل از این سده یک عدد در و پیدا  
 یکی کسر مثالش قد راست معتمد و شریف  
 سکون فاصلش مانع نباشد مثل بحر شعر  
 جز الوقی که ساکن حرف است علامه بود چون  
 دوم حرف و مال قبل را مانند انصار  
 سیم که بعد از ساکن آید چون خبری یا  
 و چهارم اگر وقف او در چون حال وصل است آن  
 بعضی وقت ز بعد کسر قیاسی میماند  
 اگر بود و وقف او در غیر و شریف دانا



برای دیگران نفیج میدان است مولانا  
بجز اینها که کتب جمله نفیج است چون است  
برای علتی که در صورت هر چه درین فصل

**باب التلکات**

نیز صادق طایفه که مفتوحند یا ساکن  
اگر لای وسط باشند که اندر طرف مکت  
در و کرفه که کشید اگر تخفیف کسان  
صلح نظر آن بالوصل و انس و بهاسا  
مثال ساکنه مطلع و دیگران مغلفا  
که لای وسط باشد یوقف و صادر فرقان  
در آن لای که آمد در طرف غلبه ترقی  
و نفیج اندر میدان اقریب تحقیقت  
و کرم کوره مثل طلوع ساکن غلظت هم  
و کراخ و کرم کوره یا مضوم و یوقف

للا

فتح

منالک

مثال نفیج طلعه خلایف هست در ترقی  
جود انس قواعدا را شد سنی یا رایتی  
فصلا هست و محال خلایف زانکه استعلا  
اگر چه هست در هر و الف یا صلیا  
و کلام طرف هم چون شود ساکن محاک  
مثال نظر هم ان بصلایت تودارد  
خلایف آمده بیدم و غلظت اوقی ان  
که عارض معین بود برین منظر توفیق  
ذوات الیاجیه حکمت که ان بصلی است  
رؤس الی و ان یازده با خلف ای  
بدان این هم که اکثر ذوات درین ترقی  
درین کلمات دیگر و نفیج اور  
بود ترقی از حج در سه موضع در بیان ان  
قیمت کلامی فصلی اندر اعلی هم

در افرادان اذ اصل و یک چون <sup>هست</sup> متون  
 مصلحت حالت و مصلحت <sup>هست</sup> نغم <sup>هست</sup> مست  
 در جملة اماله که خواهي هست با نغم  
 و که کردی اماله هست با نغم و در تعلیم  
 اگر چه از جمله فحله باشد بود و آری  
 مغم و آن که کسر بود و قوتی آری  
 اعم از آنکه حرکت متصلیا منفصلیا  
 مثال فتح آن الله و الله سبحانه است  
 برای کسر و الله آمده و آری بدان <sup>الله</sup>  
 مثال منفصل از جمله فحله <sup>الله</sup> هست و <sup>الله</sup>

### باب الوقف علی اواخر الکلمات

بحال وقف قطع بانفس خود حرکت هم  
 بدان معنی اسکان ابر و اصل است ای  
 زبهر آنکه وقف انداخته است و منع آری

چرا

و یک بر و با اشقام هم و نیست از اینجا  
 ز کوفیات بصری است و با نقل است از زانی  
 زبهر باقیان هم هست و در نشان قطع <sup>نی</sup>  
 یکی صورت ضعیف دیگری <sup>نی</sup> بحر و عضو <sup>نی</sup>  
 که نزد یک تو که باشد سماع صوت در <sup>نی</sup>  
 که آن حرکت چه باشد لیک و اشقام لهما را  
 چو ضم کردی بهم داشت ضم را زان ادبنا  
 بود اشقام در مضوم و در مرفوع لیک <sup>نی</sup> و هم  
 بمکسور است در بحر و را نیست لغتیار <sup>نی</sup>  
 مراد از کسر ضم آمد بنیای این دو عربی  
 چه در قبل و دیگر نیست عین باقی و دوریایی  
 بفتح نصب و در دوم و البت در <sup>نی</sup> مصون  
 همانند خبیر الیک از عجزی بگویم <sup>نی</sup>  
 اگر مضوم چه باشد باشد در دوم تجویز است



بمانند علم نظر کز وقت تمسیر است  
 بدان اندر سه موضع هر دو را مدخل باشد  
 یکی در آنکه اندر وقت باشد تخم کی باشد  
 دویم در سیم اندر حرکت عارض  
 و در آنجا که نباشد مطواعت ای قاض  
 مثال آن قلاذع و الحفران حرکت نفلی  
 در جنبه علیهم السلام بدان که صاحب عقلی  
 بنزد بعضی جان نیست این مردم نداشتم  
 چاکا مدحیر قیل او و اولست از خوش نام  
 مانند هت اتوه در کرم قبل از مضموم  
 بود چون بعلد این دوازده و در اول محرم  
 و کرم قبلها سکوده یابی که باشد یا  
 ز قبلش نیکه رساله آمد مانند آنکه  
 و در دفعه جابر مثل وجهه لیک قوی را

منه

ای دانا  
 سده مذهبه که در جمله دطاه و  
 بقاء سکت جان نیست مدانی تولی قاری  
 که اینجا نیست حرکت جاهلی انجا اگر کردی  
 مانند قاضی یا مالک سلطانید میدا  
 شنو کز وقت سم الخط یکوم بان در آن

**باب الوقت علی مرسوم الخط**

ابو و است نافع باسه کوفی یا لاند و وقف  
 بر سم الخط عثمان تابع عرشا عربی ان سقف  
 اگر نیست نیت بهر یک و این عامهم  
 و لیک لیسان نیت مرسوم  
 بدان مرسوم خط یا متقوی یا مختلفه است  
 در هر یک جمله را مریا تو کویم ششم است  
 چنانچه مرسوم یا شد فی کوضع  
 که در اعراض ارد در عواصم یا نه و

نقص

بنیال قنایان بیک که در مد است آنرا ویر  
 وان ما نریک منفصل سر رشته امیردا  
 مجز و اوج الله در سوری و در بعد  
 باشد است و صال التار هم با و اوان  
 در هم سلون الناقه در هر جا که واجیع  
 علامت باشد اغا وقف فرایست هیچ  
 صنع بود مع الداع و مع قبل از انسان  
 ندارد و او بر عیست و وقف فرایست هر از غم  
 خلاقی را بگویم ها تملک و الیایی  
 چه رحمت نعت سخت که هم امران ثانی  
 به پنجاه سه وضع هر کدام جمله را در  
 بهای است و قفا جمله را نقل از انجا  
 و لکالات مشتقی است با مرصعات کات و ذات  
 به لجه غزوات بکنیم ای سالم الزافات

لها وقف کسی دان و نری شد فریاد  
 بهیجات بگویم با الی برای کل خوشبین  
 برای این عامر هر یکی وقف باها کن  
 برای دیگران با ناکا بر را ناکا کن  
 بجز این علامت کو وقف بر الی بکن و وری  
 برای دیگران بر نون بدان وقف ای نیا  
 بفران معارج در نهاد رکعت الی آمد  
 بما آورده و بفری وقف نقش اهل آمد  
 بواقی وقف سلام آوردن با گویم  
 سه موقعی الف بگویم و نکران را نری  
 بر حسن بد بخر قیل یکی در نور و کوی است  
 ابو عمر کسی را الف در وقف مملکت  
 خلاقیان امانا درین سه ضم هادر و  
 زبهر این هامر خوان که ضم قبل از اصل



برای غیر همی کسای میکانه را  
اگر وقف روی آن وقف لغو میشود  
بلفظ و مکان الله بر نون جز دور افت  
و بجز کسای در دو موضع نزد و قس

که دانه مسئله کلیه غایت وی  
ابوعمر است وقف و بده و بک دانی  
ز اما با ایا وقف خصت آن چو شد ابدال  
ز روی خط معنی مسئله کلیه بی قال  
صله از برای اندام ادای توار لغیا  
کسای میکند در غل بریا وقف در طای  
لفظ و اصل اندیکرا خط را تاساد  
چنین گوید که حذف جمع رفع الثانی  
چند وی حذف می آید که یاد در می آید

و این در کتب و دران وقف و اید ای بار

بیای

بیای طلب برای استفهام و وقف و قس  
که محذوف است الف لجا که داخل  
بها رسک چون فیم به دیگر لکه ای جان  
ز غیر بی ما اخلا و جمله را میدا  
ولیکر غیر نفع تابع رسمندای قاری  
در بین ما وقف لغو امتحان معرفت دار

نه مثل وقف نام و وقف نمی میشود اینجا  
چه وقف آن لغو می آید که در شکی

**باب هجتم فی بآت الاضافه**

بدان ای اضافه نیست نام الفعل چون ادی  
دکر زانی ز نفس کل همچون التي یلری  
اضافه و جمعی لکه فتح که سکون دلای  
که ان اسم او منصوب و مفعولش انکار  
دکر را و اضافه را فتح و ان سکون گویند

منا

بنا

بیاوراید یا حذف یا اثبات میکنند  
 که هم باورید هست که الفعل چون  
 در بایستی بیاید که تو علامه حضرت  
 خلافت آن اضافه دانکه هم الفعل شود  
 بدین تعریف فارغ شویم هر دو ایجاب  
 نشان دیگر نشان کان بجای او باشد  
 چه نفی نفس که اتی الله زمان مدعا باشد  
 محمول برده ام یا اضافت کوثر کن قاری  
 دو نیست و دره موضع خلافت قوم شما  
 و یک صلیب کبریا در جاده بالا  
 بنما ای کثیر عبادی در زیر پید  
 شمار و امضا فات و درین نظم از و این  
 بنابر آنکه محذوفند در خط نفع عاقلند  
 چه تعداد هر در آخر هر سوره می آید

تجرب

در اینجا جمیع کلمات مفصل نیز می آید  
 بودند قسم این آیت از آنها نود یانه  
 ز بعد از هر مفعول آمده آید در آن جلد کوه  
 نباشد اختلاقی در هر سکنی جار آن را می شناسی  
 که بعد از هر مفعول است شدن جلد  
 یکی از پیش نظر که گفته آن دویم  
 الا بعد از هر مفعول است شدن آن سیم  
 و در حقیقت این چهارم سولو تسع است  
 بواقعه مفعول بعد از کدام نیست  
 در وقت او دعوی آنکه است می بیند  
 در هر مفعول ذکر می آید که فیه را اینها  
 چرا و معنی آن اشک در موضع غل را  
 بیاید فتح اگر آری به هر دو دارد باشد  
 لبیک و آن شکر با سبیل قبل از دعوی هم

بیان



تَوَاز

23.

نفس

بصف پیدان عبادی لغوی شعر صا انا  
 دگر هر جا که انشاء است پس آید بعد از تو  
 بود فتح منافع خانی را با دگر از طری  
 بیوسف اخوتش زورش اندک یک گویم  
 بفتح انا فع بصری و حفظ از رخ کنی سویم  
 مجادل بود روی بفتح از رخ روان شد  
 و کرامی بخت ما بد **حکایت شد**  
 که ساکن کرده اندیش اجری از بعدش می آید  
 بهیو و یونس شرعی بسیار از بی می شاید  
 دعای یونس را نگاه البلی بیوسف در  
 بری کو بیان در وی سکون باجا اور  
 و ما بوضع و خرف سکون در در کویتون فانون  
 سکون از کل بختش با نه مکان بخلف شد  
 بصدقی و نظری که از خرف می دان

دگر ز تی پی عونی یاد و مخاطب خزان  
 نداشت بر شمار ملائین این نصص پیدا  
 دو پر اعراف با بحر صا انا **حکایت شد**  
 منافق را بود آخر تی پی احقاق  
 دگر پی عونی بیوسف و ز بهیو و مخاطب  
 که هم دهرت در غاف دگر بهیو پشتم  
 که نافع فتح در در دیکران اسکان تالاف  
 یکنوازی دید با اعتدیه امرت از وی  
 که اندر امران ما بد افعال ارپ  
 عذاب رحمن بعد از صبا اعراف تی پی  
 ز بعدش اسعد او فی الکلی یوسف **حکایت شد**  
 نیل الی دیکر الوقصص الی الی آمد  
 بکی تی **حکایت شد** امرت در صبر و یوسف  
 اعتدیه و جاد ما بد مجمع ده کردید



1734

از او میگوید که الله باشد در ضربی ریخ  
بقدر بقدر آید و بعد از بعد از  
عبریم هستانی الکتابی علاء اقل  
مملکت هلاکتی الله ز بعد از سنی سلطان  
بها و انبیا دانی بعد از ضیو دیدن  
دیگری در قبیل الفواش اندر اعافت  
کسی که گفته اند انها بجز از مر جای انصاف  
همه می رسد باشد هشت که از اینجای آمد  
سه اش دران نعمتی الله در بقدر صاف آمد  
دو موضع حبس الله دیگر سر کواچاد  
بلغنی الکیران فی الامور و راد است  
بیل از و سنی است و دید الکیران هم  
و یخیز از الله و فی الله ان هم  
لی

ز لعلها و فی الجنات رفته است  
 جوینا و بخوانی العظیم از جمله اکاه است  
 بود این یازده کلمه بجهت وضع قیاری  
 که فتح یابد پنهان از بر لعل بود جاری  
 در کپایی که بعد شش و وصل آمد بلام  
 بود در هر دو جا طه اخی شد <sup>بغلام</sup> بدان  
 با مرز آمده ای صفتی بیا بنافع است  
 ملاحت بستم دارد بقرآن فتح ان مدح است  
 بنفسی از هید کرایه بیانی از <sup>بغلام</sup> میا  
 بطه هر دو قوی کان بود در سوره قرآن  
 بفتح از هر که آمد نقل قول و سر باشد  
 بیا از بعد اسم فیه در <sup>بغلام</sup> فیه باشد  
 بی وضع خلاقی کان ز بعد شش و وصل آمد  
 بود بفتح با اسکانش محال کشف مر آمد

در

یکی بجای کان در آخر انعام مذکور است  
 بفتح از بهر در شش آمد خلاقی فتح  
 ز بهر دیگران جز بفتح فالون با سکان است  
 اگر ساکن کنی حال این مدلازم است  
 در بفتح است اندر وقف بفتح  
 میان مدقصر وسط میدانی تو <sup>بغلام</sup> بفتح  
 بوجهی قبل شد آل عمران لذل بعدش  
 در انعام از برای <sup>بغلام</sup> تو ز را بی بدان  
 برای دیگران اسکان بی نوح را آمد  
 بیا فتح از حاتم حفص انعام آمد  
 و در بجز این موضع به بی بی باریان نافع  
 بفتح بقرآن از بفتح باراضی بود قانع  
 بمریم مرود و فقلت ترکائی قرائل  
 بفتح یا مد و ت ساختن یوان املا را

انکسر کرد



هشام حفظ نافع در وید پی فتح با دارند  
 و با خلف پی را شریک خویش دارند  
 صافی قبل الله اندر انعام است نافع فتح  
 باز می واسعه در عنکبوت کن در طراوی <sup>سطح</sup>  
 قبل مستقیم اندر انعام است با دارند  
 مراد از سطح دان اعراب فوقانی بود جاننا  
 بلفظ طالی اندر لا اله الا الله که در فاست  
 لطافت فتحه دارد راست کوی محمل <sup>سبب</sup> رحمت  
 و نوحه ذکر مکان و صومعه اندر صاد  
 و در این امر قبل از علیکم خوانده است  
 مع در هفت موضع بلنویسید یا علم است  
 سه در کشف یکی را بنیاسع <sup>افست</sup> یکی را  
 قصص <sup>افست</sup> یکی حفظ اندر بنما جمله فتح دارد  
 شعری موضع نانی موافق و شراد دارد

که اندر ویدی

که آمد و ذکر المومنین از بعد و وفای رب  
 بدان قلب و منوایی بنده را فتح در <sup>ری</sup> راجا  
 دان لم یؤمنوا بی در دکان انچه خواند و ریش  
 بزخو و یا عباد و یا بنیافتح این <sup>مد</sup> از عرش  
 بحذف از جنبه انقل <sup>مد</sup> ای را نگاه  
 و در طراوی فتح و در شرف ای شاه  
 بنیاسیر آن وفای کبرای حیره با اسکا  
 زهره یکران با فتحه باشد جمله گفته ها  
**باب نفاذ همیم فی القیاس**  
 زواید را یکیم تا بدانی همت این آن یار  
 که اندر رسم طریقت بنیاسد ای مر آقا  
 با نیاست مکی در حالین خلفه در کاهم  
 زهره اولی موضع نیمه انبیاست <sup>افست</sup> اندک  
 که امستان آمد و ننی دان جمله را انبا

روا شد مال وقفی و زکات سالم از آن  
 همه شصت و موضع میثم از شیر از الفجر  
 الی التامی قمری و جاری ایکه با جری  
 و غیر از جاری کان بحر شمس آمد  
 که شد مابعد ثمان یکا اثبات انجا آمد  
 نیادی بماند قاف و خلفه از این  
 منادی باین مبدان یکا از شمس آمد  
 یکم آمد تعلیم و تبحر و بعد تبحر  
 لبر آخر تبحر و منافی و تبحر تبحر  
 بدین معنی که جماعت در اثبات آن بای  
 که در آخر تبحر دار و منافی که تودانای  
 به الا تبحر تبحر طه از اثبات  
 تبحر تبحر تبحر ای صاحب امر که تبحر  
 پس آمد تبحر تبحر تبحر تبحر تبحر

ساکن

در کرم

در کرم و محال و صاهر و نجسان طالع  
 به یکم بود و مالک در کرم  
 یکم اثبات یاد او در کسای مالک  
 نود و لو استوار اصل خود میدان و در یو  
 بدین معنی نیست و ثبات است آن موزه باشد  
 بیای قیاس الشمس به اثبات تبحر تبحر  
 بیای تبحر تبحر تبحر تبحر تبحر  
 برای به اثبات است در این تبحر تبحر  
 دعای تبحر تبحر تبحر تبحر تبحر  
 محال و صاهر تبحر تبحر تبحر  
 بدان حاله از تبحر تبحر تبحر  
 دعای تبحر تبحر تبحر تبحر تبحر  
 تبحر تبحر تبحر تبحر تبحر  
 بوصول از تبحر تبحر تبحر تبحر



ز بعد از اهدا که گفتیم که تا بیرون روزی الحاق  
 بن خرفه تبعون که هذا باشد از بعدش  
 که انباشت از بوجع است دل در طریم بعد  
 دیگر اینجا که بعد تر هست به حسب کمال  
 بطه حرف دیگر این وکی از جمله است  
 که انباشت در این هر دو موضع بهر طریقی  
 مباد این هر دو را در وقف خبر از جمله است  
 بیایر خوان ترک که کفک ثباتش هم در نشا  
 عمدت و ثبات از **س** آمد زودان  
 قرار هست بدع الذاع با ثبات یا تحت  
 به والفجر است بالوادی هد حمله را  
 و بعد در وقف با ثبات و حذف آمدن قبل  
 ثبوت اگر من و یکم اهان در و جاز  
 بهر دو حذف بعد از گفته یعنی بهر دانا

نوشته

بوصل اثبات حذف **و** از **و** که حذف و ان  
 نمائیم **و** الله امه در حال وصل اصل  
 اگر داری کسب علی مشوار فتح با غافل  
 بوقف از و بر حذف و ان و یا فالون و  
 برای بیان حذف یک ایشان هم را دارند  
 بر اصل خوشتر و در حذف حفظ اصل  
 ز قالون و بر بصیری هم خلاف اصل خوشتر  
 به و البادی حج در کالجادی و ثبات  
**ج** ان و در المهدی و لری قوی خوشتر  
 بکفک ایضا و در بر صیری و ثبات  
 جزان المهدی اعرف را کاجماع یاد را  
 زکی حالیه اثبات انهار احوال اصل  
 که حال و نفسان و در غایت اندم بر و ان اصل  
 بلفظ اتبعن زل عمران هست نافع را

به الصلوات بکبد و فی شوق است  
 که در اعراض الصلوات با خلعت  
 بجز وصال بکبد و هتاهم و لو باز لغت  
 بیوسف صحت تو دنی که با اثبات **یا حق**  
 جگر خال می وصل بر کوفتن دق است  
 چو تسالنی نمود اثبات دارد حاصل **یا حق**  
 خلا فی دیکشن در سوره کیم چون بیاید  
 زبیر صحت عز و بی خود بجز شد **یا حق**  
 با بر اهریم در انتر کتوفی ثابت آمد هار  
 هدایت در دوجا انعام و الیک زیور قد  
 بدان نش ثابت الی ان دکر اندر و بنور  
 اگر قلاتنی خایه دانی بخلافت است  
 در انعام و زبیر هار فی ثابت الی ان  
**بما الصلوات** فاقون یا اول الکتب

بسمه

سیف زانکه اوقاف حقین را بنیاد **یا حق**  
 بو شوقی که در اید ثابت بفران  
 که هم آید در سوره بود الیوم بعد **یا حق**  
 بود در الی ان ثابت الی ان و خاقی  
 بیوسفی شیخ از قبل فاصیه **یا حق** که مبتدا  
 که معنی است این شیخ در صبح ای بار  
 برای جزم کردن کفایت حرکت داد  
 الی ان و الا حیا رتقی امدان نظم عظم  
 برای شکر دعوی هر یک استخوان  
 کبریا المعالی **یا حق** در سوره المؤمن  
 تلا فی دیکشن یا ای الی ان دور اسکی  
 حاله صلا کون با خلافت و شوقی خلقت  
 مقید میکند طاهره زبیر **یا حق**  
 اگر داعی بخونی بعد دعوت **یا حق** نصبت باد



بحال صلا و اثبات و قالدن را بنای پاد  
 که مشهور اند از <sup>نور</sup> با قلدنند و عجل آوردند  
 از و اثبات اما اعتماد او قول که کند  
 زورش اثبات یاد در نوزده حال آید  
 ندیری ملک شدت لفظ ندر حرال فرماید  
 بیاسیر بنفند و فی سوره بعد از لری  
 در خان از جو فی لفظ دیگر فاعل لوی  
 و عید سی بلایر اهرام در در و سیکر  
 قصص آن یکذو فی فاعل بن نیست در دیگر  
 که اند روی بود باشند یضو بعد از آن مسطور  
 محمد فی الجالیون اند را بنجا از جمله مشهور  
 نکلیر چار موضع بلایر یک سبأ  
 بفاطر نیز یک ملک هم یک مدعا آمد  
 دشواری نیست از باب فی غیر اعیان

در حالتین

و صر

بوصلا اثبات یافتن بوقفل مکان بود دریا  
 که آمد در مصر لیک ابوعوی بر خرفه در  
 ابو عمر است با اثبات ای قادی که باور  
 ولی تسلخ اندر که هفت کلاست اثبات  
 که در سوم است و حدیث خلاف ادی  
 بحالیه بران شصت و دو زاید شد که کیفیت  
 چهره های نفیس انکوش و افتان سقیم  
 بیوسف بر نفی قبل خلافت آورده بعد نفی  
 که آمد در قصص اثبات یا از جمله بی بی  
 ز بعد و سواء جمله را منظره چون کردم  
 ز زبورهای عالی طو و گردن بیند آوردم  
 امید انکه لطف حق مدح کار من سید  
 شود تا حل غایم سوره العبد ازین شکل  
 بیان سازم قراءت نماز هر یک در محل خویش

نیاستد و زحمت از محال است سر مراد پیش  
در بر. ملاحظه با استعانت از تو می نویسم  
تو او حافظ مبلغ از پای کن بوی تو هر چه  
چه کلمات کفتم از اختلاف اند سور کویم  
که از دل های ایشان کدورت را فرم شود  
خلاف سور ها را فرستد چون آنها  
بهر سوره هر چه در و در هر یک است ای نا

**سوره اقل القوان**

ملک خوانند پنج از قاریان مالک وایتان  
ز هر دو بر سر طمع نه بانکه و سیر می خوان  
بهر آید از قنبل که اشتهام صاد آمد  
که همچون را بخوانی که بخر خلف اعتقاد آمد  
لفظ اولی (اشتهام) نزد خلایق را ملحوظ  
بضم ها علیهم السلام حمز و زان ملحوظ

الهم

الهم بنزدین بابت محال قضا و صل  
صله قبل از حرکت رکعت و صلای بخوان این  
دکتر از قبل ساکن می جمع آید مگر ابتداء  
که باشد التفتای سالکان ممنوع در اجزاء  
مثال منصوص الابد بر الحضور و یک  
که هم قبل از حرکت قبل از آن که قنبل یکسر  
صله از قبل هر چه قطع به درش آوردنی  
برای کل ز قبل ساکن آوردنی صله خوانی  
برای بعضی میست سکوره بصلای یار  
که بعد از آنها بود و آن ها بعد کمال دار  
مثال الهم از قبل اسباب چون آید

یکی دیگر علیهم الفتن از بعد از قنبل  
**سوره النقص**  
بخانه و او و نون با و می شای و کوفیون  
این است



که نم شد شید حرف اینجاست بدتر نک  
ز بعد فال حرف خواند با هم ای یار  
و عذرا هر کجا آمد الف هر یی دارد  
بدر کرم سکون هم بر اسکان بنادر کرم سکون  
بدر نام هم به شعر کرم سکون  
در بحر اعجاز و در او کند ابدال  
بیا سکه سویدان قاری بر این نحو  
نحوان بفرم بیا فتح فاکه نافع گفت  
سفت  
بدر در سوره اعراف نافع متفهمینان  
بدر بنون النبی البیوت هم و صد جان  
چین در جمع مفر لید راضی اقبالون را

دو موضع للثی بالی ادغام چون الحسا  
 حاله و قیاسی کرد در وقت باشد حق  
 لم یط صابون یا صابون از غرض است  
 که بهر دی بود صابون و صابون از غرض است  
 زیاب صابون اللام با تخفیف هر شکر  
 به هر وقت که او را سکون و او وقت آمد  
 اگر وقت آمد ابدال در وقت آمد  
 که هر دو را و اندر هر دو رسم الخط نشان و او  
 از هر دو نقل آمد در میان کتون و او  
 که میگوید هر دو را که کفای فضل است آدم  
 باب هر دو را که و از ابواب هشتم  
 روایت نیز هم ادغام از و بعضی باشد  
 برای دیگران هر دو را که حفظ از او دید  
 حاله و قیاسی کرد در وقت باشد حق

یا

در وقت که او را سکون و او وقت آمد  
 اگر وقت آمد ابدال در وقت آمد  
 که هر دو را و اندر هر دو رسم الخط نشان و او  
 از هر دو نقل آمد در میان کتون و او  
 که میگوید هر دو را که کفای فضل است آدم

یا انیظعون یسیر الیون در وقت که او را سکون و او وقت آمد  
 اگر وقت آمد ابدال در وقت آمد  
 که هر دو را و اندر هر دو رسم الخط نشان و او  
 از هر دو نقل آمد در میان کتون و او  
 که میگوید هر دو را که کفای فضل است آدم

در وقت که او را سکون و او وقت آمد  
 اگر وقت آمد ابدال در وقت آمد  
 که هر دو را و اندر هر دو رسم الخط نشان و او

از هر دو نقل آمد در میان کتون و او  
 که میگوید هر دو را که کفای فضل است آدم

در وقت که او را سکون و او وقت آمد  
 اگر وقت آمد ابدال در وقت آمد  
 که هر دو را و اندر هر دو رسم الخط نشان و او

یا انیظعون یسیر الیون در وقت که او را سکون و او وقت آمد  
 اگر وقت آمد ابدال در وقت آمد  
 که هر دو را و اندر هر دو رسم الخط نشان و او  
 از هر دو نقل آمد در میان کتون و او  
 که میگوید هر دو را که کفای فضل است آدم



نزله دگر نبرد که تنه از اندر پید  
 بسبحان موضع تخفیف دارد بر کمال  
 سر مکتبی در انعام با تخفیف از بر فاضل  
 نزل پس منظران نزل علینا هم  
 علی انما نزل بعد فار ضبط شدن محکم  
 برای آنکه گردانند جمع ابر هم چون خود و کو  
 لغت چون عربی دارد بعد و لفظ گفت  
 که آن انزال نزل است و نزل گفت  
 بقیه هم و قبل عیت نزل است  
 برای نسبت قبل که آن نزل علینا شد  
 کجا در مابین و این عیت در شور و هیوا شد  
 قنات چار اندر حیرت آمدن شمارم آن  
 برای تعبیه دان فتنه بجا با حذر و با حذر  
 دفع حیم کمر و حذر و حذر از مکی  
 مثل نزل

بحر کرم

بیکرم و برای هم باقی از حید در شکی  
 بود سکا از بصر و جعفر انگاه می کاشد  
 برای باقیان نافع و بی یاد دران قیل  
 به دکت الشیاطین و الکسر و تیش  
 برقع اندر دم از بصر **نکته** خون لوی  
 که ابطال عمل اندر و کشتند بخوبی  
 بشد بد و دفع اندر و نون شد از هر  
 بنسخ ضم نون با کسرین **نکته** دست پیرمان  
 و در دفعها انفسا بقیه و هم از ادان  
 علم بر قوالو اسقوط و او از شاهی  
 بکون در اولش فاجای موضع نصبت **نکته**  
 یکی انجا و اندر آل عمران او موضع **نکته**  
 سیم در مریم و چارم بمومنین  
 بنخل و سورۃ یسبب ازین **نکته**

بر وزن جلاله غزالی  
 بر وزن جلاله غزالی

کسانو ابن عامر بن قنول عطف صدانند  
 ندارد اختلافی انحراف موضع تانی  
 در کسوره انعام و باقی را تو صدانی  
 ز نافع در کسره شکسته تا و جزم کلام  
 بجای یا هشام آرد الف در جمله ابراهیم  
 ز شصت نه بود سی و سه موضع بالالف در  
 یکم جمله را فی الجمله ناسوی و آری  
 در کسره یا ناسوی یا ناسوی یا ناسوی  
 کما قال ابراهیم الف نبود در فطاهیر  
 یکی در آخر انعام و اندر براد هم  
 ولی در آخر ثلثه و اوایل کرده شهرت  
 تحت عدل ابراهیم دارد کسوره و در  
 بود یکجا و اندر محل صدانی  
 سه صمیم را یکی و عنکبوت تا انحرافند  
 جزو یکی

یکی در کسوره و الف هم نافذ بغير آمد  
 بشوری و صدید و در ارباب بن هر سه را یکیک  
 ولی در امتحان در اولین تا دفعه کرد  
 در بن کسوره و بجز این ذکوان آمده و جهان  
 بابر ابراهیم کوز اهرم الف هم را بود در آن  
 جو و اخذ و اخذ و قاری آن نافع و شای  
 که فتح جازیشان باقیان المرعای  
 به امانا وقف نبود بجز آن دو چون که اخطار  
 یکم خالو خوانی امرا باشد وقف در کار  
 که کرد در جمله انشایی کوز ما و یابی هم  
 سکون او و هدا و از فخر هر دو  
 بهر جا آید این الف ابراهیم در و شان ساکن  
 ز دوری اختلاف سه کسره نقل الممدرا  
 ولی در فصلت انزال الذی یک صدق تکرار



سکون را دوائی در دوی بود غنی از  
 اصعد بقتل بد است شایع و اندام  
 و وضعی خندان و صحت یکسوی حالت از یکسو  
 بنادان آمدن قولون با غایت نبود قولون  
 رؤف کر و اصل کردی میشود **صحت**  
 ز قبل ام قولون محض و قفل اندام و محض  
 بیالها که میخیزد و قفل و قفلش آن آمد  
 میاور و تیار در قولون **شک** کان خطای آمد  
 لایق بودی بقلبش بر لب آب انجا صواب  
 میلهها مواظب از این علم و عمل  
 ز بری عمل و غایت از حقیقت باشد  
 بد بطبع و جای از نم کشد بد است  
 بجای نوا و اواز صحت را در می مکر  
 زبانون لفظ ماضی چون طوع میانی نیت

بدر

بیاور غیر یافته که مضحک است در پرت  
 چون غیر اینها آمد تو مفرد را به و اینخوان  
 بکف از بعد از در و در چندی در حال  
 بنیل و سوره اعراف در دم آن موضع ثانی  
 بغاط هم بدان مفرد که در این پرتانی  
 برای مخزن تو چید است در لفظ و در حجاب  
 لواح بعد از این شوری زین عهد این  
 ز خاصان نقل شد مفرد زافع جمع و منفق  
 تقو کرده مکی حج در فرقان و تقو است  
 در بعد از این تا ناخوان چون چنان خواند  
 بیرون غم باشانی و در این هر که دارند  
 بعد از لفظ خطوات است در طایف هم اسکان  
 بضم که خوانی از **عقل** است و زاهد بودن  
 بجز که که آمد از وی دال باشوین

در این  
 در این  
 در این

در هم و او و لام نون باشد تو بشو این  
 که باشد ساکن اصلی حرکت داده باشندش  
 برای وصل با ما بعد و صید از هم هستند  
 ز بعد ساکن باشد الف طالع و ساکن  
 که حال ابتدا مضمومه کرد در دیگران محسن  
 پس از حرف آید لازم الف چون ادعوا  
 در محظوظ انظر فالت خارج اعیان الله  
 قد استمر و از جمله بساکن کسر نه است  
 اذ حرکت میدانی تو بالکسر از کلمات است  
 بواجعه و آرد و میگویند اگر مکسور  
 بود از کسر سوی هم شدند بقلش بود مشهور  
 بنم تشبیه کرده کسر ال و ضم در آن چون  
 بدیع معنی که کسر میخوانند این در باب  
 ولی بالکسر شیرین تر بجهت نیندازند

سوی

۶۴  
 سوی الفجه مستغنا است از یوحی باشد ان  
 که آن او باشد و قال از دعا الله او و هم  
 ز بعد شریعت الرحمن که داده هر دو  
 برای آنکه هم در دو اخف برام به قاف  
 که مضمر است از قلش تناسیب علی قاف  
 بنظر از این زکوان در سنون کسر می شاید  
 خسته رحمة در خلوا از خلف و آید  
 بقصد هم لازم کشت خارج کسر نه است  
 بمثل الف و با و ان امر و هم بر و و ان  
 که هم لازم بود بفتح کسر هم باشد  
 نابت امر بعد از مررت با امری باشد  
 عزیز بن هم در نون ان مشوق هم شیرین تر  
 نباشد ای برادر جان در اخر این عارم  
 الف و ابتدا مضمومه کفر مار و بیرون



قلنا نظرم که در ایند با کسرم موزون  
 قل الروح است هم خارج که وقت ایند شوق  
 بود در دایره الف ان هم خوانند الروح  
 چه خوانی لیس بالی در انصب کون ظاهر  
 در غام که کسری علی بود طبع خرد ناظر  
 بواقی رفع می آرند در افسوس لکن  
 محقق هم بخوانند به الیضم را بیدار  
 دو موضع در صورت با **بافتند** ضم هم تشدید  
 بتخفیف سکون و او بعد یکبار کردید  
 بیک ضم فدیة خوان در طعام می خورد است  
 که نافع اینجاست خواندن این زکوان نیز مذکور است  
 مساکین جمع آمد اضافه هر که بخواند **بیک**  
 متون خوان رفع افوار سکین میدهد اند  
 و یکو فدیة نویسد و رفع میسکین

مضمون است

بنظر

بلفظ جمع بخواند هشام ان قاری دانا  
 توان از نقل دارم زو معنی یا منکر هم  
 مجالیر و زحمت حال و قفای موشدم  
 مشد کرده میم تکملو اندک ففتح آورد میگرد  
 که از افعال و که تفعلی **هم** میخوان  
 بیوت اینجا که میاید اگر توفیق اگر تکبیر  
 در کتاب متصل یا هم بدان کم هم برین تقدیر  
 بضم با جیب نبود که **حاجت** ما را کرد  
 ز لجه نسبت با در تلافی این بود معلوم  
 که غیر الفعل یا باشد بود هم ساکن مقبول  
 جویب است عینوب انکه عینون دیگر میخواند  
 بعد از ایند الفاضی که کفتم کی کم نکردار  
 و لایم قتل و قتل و قتل کم قتل شایع شد  
 فان با قاتلو کم اینجاست بخوان که مانع شد

این از افعال است  
 و این از افعال است  
 و این از افعال است

بنا بر این که در این کتاب

برای خبثت ما قبل کان لفظ القتل

و کرم قتل و ابدیت تو میدان چنانچه در کتاب

فلا زفت و کاین منو و هر و استون

برقع الحاکم خوانی بود قاری از احسان  
مشابه لایله سبانی فی فی انوی

خبر خود و فی باشد کانی فی الحی و برده پی

ز به فتح خوانا و فی جسدی دانی

و کاین در حدی بی خلا و جمله

و اوردش نه لشم با فتح سیر سخنان

اگر تاویل میدانی بقول هر کلام است

ز قبل الرسول بخاد و با و بلس ای قار

بیا نشو بیانش چون از و با ری

یکی قال الرسول ای منصفی شد فعلان دیگر

حاکم حال صافی را تو این هر و بکن باور

مثال

مثال آن مرد و یک فلان می و که بر چون

مرد و عیش باشد بنا باقی و آوان نون

بنصبت هست استقبای آن یاک و در قفس

در اینجا نصبی باید و مایند و برقع ج

اگر خرام بنظم ارم علی را طول مد کبود

حواشی را از چشم منه تا حاسد زغم میرد

بناد و رج آمدیم بچشم فقه می آری

ز قبل الامور را بران **ما** صراست و قاری

بناسم کثیر کشته ابع وان شش وضع

بفهم و آعران باز و انقالی مانع

بج قاطر در کج و بدین جمله بناس

قال العفو و رفع و او و شیطانی بود و

ز بر روی لاعت هر و سبیل است بین این

خلافی این خبر ز بر اکه هم سهیل از روی

بنابر این که در این کتاب  
بنصبت هست استقبای آن یاک و در قفس  
در اینجا نصبی باید و مایند و برقع ج  
اگر خرام بنظم ارم علی را طول مد کبود  
حواشی را از چشم منه تا حاسد زغم میرد  
بناد و رج آمدیم بچشم فقه می آری  
ز قبل الامور را بران **ما** صراست و قاری  
بناسم کثیر کشته ابع وان شش وضع  
بفهم و آعران باز و انقالی مانع  
بج قاطر در کج و بدین جمله بناس  
قال العفو و رفع و او و شیطانی بود و  
ز بر روی لاعت هر و سبیل است بین این  
خلافی این خبر ز بر اکه هم سهیل از روی



زَیْطُ تَنْ یَظْهَرُ **حکیم** **مردم** **حسب** آمد  
 چنانچه خواندم زخو **خود** رقیب آمد  
 ولا بعد شتار و مد غمت از بهر کل آمد  
 و در رای او هم بود کاهی چهره بخوان  
 اینهم قصر **ادهم** در پیسوره هم در دم  
 بدان در ره فحده در جای **است** او معلوم  
 تسوهر نامضموم الف از بعد میم آمد  
 چنانچه آید باین **چنین** لفظ از کرم آمد  
 وصیت در کزواج است باد و ضم تا مشهور  
 چه **مادر** گشت جری عین **زنان** با بود مقدس  
 بلفظ بیض و لفظ بیضه **کادر** **است**  
 روایت صادق از ایشان **عند** قبل **سین**  
 از آن فی الحقیقه که تا در و بیرون که **العلم** **است**  
 ز بعد از در هم **سوره** کل **الحج** متفق

از لیلای شبی ذی یکی قول ضعیف آورد  
 طر و شایع چون نیست کوی دلخیز **است**  
 عرض است که خلا در بن کوان **بهر** و لفظ  
 ز صا سیر چهره او اند خواند تازی  
 بضاعفه بر فو فایدان **شد** **اسمان** نازل  
 در خواب احدی غیر باشند **بد** نازل  
 بهر جای که آید **هم** **ارد** تو میدانش **است**  
 قراوت چار در وی **می** **توان** **د** **است**  
 بضاعفه بر فو از نافع **بهر** **است** آمد  
 منقل **عین** **قصر** **رفع** **است** **کزی** **است** آمد  
 ز شامی شد مشد **عین** **با** **قصر** **بصفا**  
 الدیان نصب فاختان **بهر** **علم** **ای** **نه**  
 عسیر **هم** **کجا** **آید** **بکسر** **بهر** **بود** **ناض**  
 بکسر **ال** **زو** **آمد** **دفاع** **الله** **بهر** **واسع**

بگویم غرقه ضم غیر از قمر کسی خوانند  
بفتح از دیگران مدلول <sup>ال</sup> از ختمی اند  
ولا بیع ولا خله ولا انکه شفاعتین  
بفتح هر سه عزرا می خوانند که تمسین  
ولا لغز ولا تائم کایع خللا بر نوع  
دود و در طور و در و ابراهیم هم این و بدان <sup>بالطبع</sup>  
اناد و وصلی آمد است اگر از بعد از <sup>است</sup>  
الکرمه و کرمه اخبر یا اقله <sup>است</sup>  
و کرمه باشد چون انا الامیدان <sup>خلش</sup>  
زور و شایان نبود حال و صلای <sup>نفس</sup>  
بوصل از بخران کنم که اندر و قف یا <sup>بجای</sup>  
الفاز کل قمر امدای یار کرم الذات  
ان اخیر از انظار و چشمه های را خوانند  
کاداران و دیگر فاضلان بار آورند

چون

تیشنه بحال و صلای هادان <sup>مقرر شد</sup>  
بکاه و صلای <sup>فأله</sup> بضم نازد لیر  
نفره <sup>نفره</sup> که صداد اگر خوانی صاحب است  
جز باضم ز آخوان هر هر و رت کد  
بجای کله هر که می آید بدان از ذال  
ولی نشان و صریح در اکل <sup>احوال</sup>  
که ها با وی نباشد متصل هر و <sup>است</sup>  
بر او اقبال اسکان بود چون <sup>حلیت</sup>  
الریبوه بفتح راد و جاز غام شالی  
مشترک و سه تا حال و صلای <sup>نفس</sup>  
دو موضع یا خلا و سه و یک موضع <sup>بجای</sup>  
بگویم جمله کی انا بدانی یار و <sup>نفس</sup>  
بود تا و تفعل انفا علی چون مضارع <sup>است</sup>  
یکتا انا اصل کله هم اذ غام را چون <sup>است</sup>



تَمُوتُوا وَنُفُسُهُمْ شَادَا لَا تَقَرُّوا  
 تَقَرُّ الْعَمَلُ لَا تَقَرُّ دَرَعُودُ  
 تَلْفَحُ دَسَهْ جَا عَرَفْ عَمَدَهْ  
 تَنْزِلُ جَارِيكُ حَرَامُ دُرُودُ شَعْرُ  
 تَقْدِرُ لَمَدُ نَاصِرُونَ بِصَافَا اسْت  
 تَلْفَحُونَ لَهْ تَلْفَحُ تَوْبَهْ دَرِيلَا زَعِيَادَا  
 تَوَلَّوْا دُرُودَا وَبِكُ بُوَد دُرُودُ شَرِكُ  
 مِمْتَحَنُ تَوَلَّوْا حَرَامُ بَدَلُ  
 تَنَازَعُوا الْأَخْبَارُ مِيدَانُ تَوَلَّوْا  
 بُوَدَا بِنُ هَرْدُ وَانْفَالُ الْبَحَا دَهْ بَرُوَا  
 تَعَارُفَا وَتَلَا دُرُودَا وَجَمْعُ آمَدُ  
 تَحْتَسِبُ بَانَا بَرُوَا وَدَهْ دُرُودُ شَرِكُ  
 تَبَرُّجُ حَرَامُ دُرُودُ بَرُوَا وَنُزُولُ  
 كَهْ دُرُودَهْ بُوَد جَمْعُ دُوسَا كُنْدُ جَلَا

دُرُودُ

دُرُودُ تَمُوتُوا وَنُفُسُهُمْ شَادَا لَا تَقَرُّوا  
 كَسَدُ جَمْعُ مَخَاطِرُ وَوَجْهَانُ زُرْدَهْ  
 بَخْفِيفُ تَشْدِيدُ زَبَرِي زَوْدَانَا  
 بَهْرُ حُرُوفِ مَقَامُ حُرُوفِ كُنْتُ الْفَا  
 تَعَارُفُ كَامُ وَوَاوَانُ وَجَمْعُ شَرِكُ  
 وَلَا بَعْدُ شَرِكُ وَبَا حَرَامُ شَرِكُ  
 شَدَا بِنُ سَمُورُ كُنْ بَهْرُ وَجَمْعُ بَانَا شَدِيدُ  
 تَوَلَّوْا خَوَانُ وَهَفْتُ بَعْدُ كُنْ تَوَلَّوْا  
 بَسْرَانُ دَهْ جَادَهْ بَعْدُ وَوَاوَانُ بَانَا  
 اَزَانُ بَعْدُ الْفَتْهْ بَعْدُ سَاكِرُ كُنْ حَرَامُ  
 خَلُوفُ دُرُودُ بَانَا دُرُودُ وَوَضْعُ بَانَا  
 بَعْرَانُ وَاقْعُ بَعْدُ فُلْمُ بَارِي وَنُزُولُ  
 بُوَد بِنُ اسْتَبْرُودُ وَجَا خَفِيفُ بَانَا  
 صَلَاةُ شَدِيدُ بَدَلُ دُرُودُ بَانَا شَرِكُ

تعداد در موضع فتح نون شد دارد انايات  
 که اصل او نعم همچون علم بود استانی خوشخوان  
 ولیکن این خدا سر کسب از **ص** رو نشد  
 که اصل آن نعم مانده سکون عین او هم  
 تمام کسر **چ** مشکب تو می آید  
 ز غرض شای در کفر نون هم شاید  
 بر این جنم کواری **ش** دانا فاری  
 کم وقف طوطی آن بر فع اریغدا ار  
 و کرا جنم خونی صل کن چون و او عطف آمد  
 و داد او استیناف از هائف هجوت آمد  
 بکسر **ب** بخان **ب** نمیشد **ب** هجوت  
 اگر دارد ضمیر **و** صده اصل او کسر **د** است  
 خطاب به پیش **ب** کس که از نادان گویم  
 بعد کفر ای **م** آن رست دهد رویم

بغ

نعم از ضمیر سیر بخان که بر هم در نون ملت  
 که از سیر آمد آن صیغه نفع و ضم **ف** فصل  
 و آن نصرت تو از غیر عالم بر چون بود  
 نفع تا و کسر خوانده است نفعی مر  
 زخم آن فصل کسر تحقیر و ننگ  
**آ** آمد در ننگ **د** رع را مکن دار خاطر  
 بخاره در نسلان صوب اگر خوانی **و** ایت  
 در بخان ضایع حاضر نیز بر خطابت هست  
 ز باقرن هر دو موضع این سه ضایع اندازی انا  
 رهان **و** بود کز رهان جوانی **ب** بخان  
 بود آن دیگری هم جمع انا جمع آهن آمد  
 رهان جمع از رهان آمد که پناه از آهن آمد  
 فرغ غفر یا عذاب **س** نما مجرم **ش** نازل  
 که معطوفش بخاسم بود ای **ب** استعجل

این کلام که در این کتاب است از کلام  
 دیگر است که در این کتاب است



بنابر این قرائت وقف بنود بر ملا هشت

اگر بار خوار و فقیر باشد سواک هشت

زادغام ز اظهاری بسیار قبل ازین گفته

برای کثرت دانایانست باین دیها که میفهم

کتابه نقل شد اینجا و در تحریر دان این را

ز غیر خفیه و بوعمر ای فیه شفق بر سلا

ز بهر اقیان در هر دو موضع این دو جمع آمد

اضافه هشت یاد و غیره زان مجموع

بود هر دو بیست و یک و در متونی هم

دو موضع دان و دیگر بی و بیست آمد

بعد است عددی از هر جز خفیه یا خمر

هشام خفیه نافع بیست و پنج و غمر

بدان در فذ کرد و پنج یاد و فقط می

دو کولی و منوی پنج و درش آمد هر درگی

همه با فتح در بی بی خمر و منوی

رجحیم نافع بیست و پنج و فتح با

دو آنی علم آمدان **سما** بیست و یک میدان

که با فتح در و از این را حکیم با نو آنی

سه با اند هر چه سه و زواید آمد دریا

بود و ای دعای و تقوی با او الا کتاب

بباعی پس دعای بیست و پنج و شد با اثبات

بحال و صلوات دیگر ز قانون ای کرم الله

### **سورة الاحقار**

بهر جالفظ نور به است ماله در **حرم** سخنان

اماله بین این از و در ششم با خلا و آن

سنگینون تحشرون بهر دو صغده یا باشد

بر و فهم بسیار و آن مخاطب هم **رو** باشد

بهر آمده رضوان بر افش **صحیح** آمد

بجز در مایه نهی صبح آمد +  
 جوان الذی بخالی فحش از حرم می آورد  
 مکروهی که حکیم از بند است مبدار این  
 در در یقتلون حرمه بقا لکم کسر آمد  
 از بر صیده است و او زن نهال جوید دارد  
 بآنکه بعد از الذی با مردن آمد  
 خلا فی نیست را و لکه انما یقتلون آمد  
 بحقیقت است چنانکه در قافیه در باب  
 زارض المیت در ریس ذایع شدت آمد باب  
 چو میانه است در لغام و در حجرات با تخفیف  
 بود تشدید نافع در در و جای مرد با تشدید  
 بهر جا در زمان قول طلب نیست تشدید  
 چو آنکه میست از کل لا خیر حال تشدید  
 بحر المیت در پس تخفیف جمله از کل است

بجز

بکلمه باشند و اندر کوفت طلب  
 نباید این قراوت بر سر وقف او را قاری  
 برای دیگران در حالت تخفیف صل آری  
 وضعت بکوشا می را این وقف بود آن  
 نباید این در کتاب سگون شد و قفا تشدید  
 بخود حرمه در کتاب جمیع از تشدید آمد  
 بلفظ اولی جز بکوشا می را تشدید آمد  
 که او منصوبه میخواند فناد تشدید  
 فناد ایما الله تشدید ان کسر تشدید  
 پیش از تشدید حصر و پیشتر هم قراوت تشدید  
 دو جای اینجاست در کف اسرار تشدید  
 بشو و نافع شام و غاصم هر سه تشدید  
 بهشما می خوانند و تخفیف از تشدید  
 ز حرمه لفظ پیشتر هم تخفیف است در تشدید

۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



و کرم بر سر کالبتش بر سر از نوبه  
 بحران اول بر سر کد در تالی خلایق نیست  
 درین سه سوره چارین لفظ هرگز  
 بنده لفظ خلایق آمد یکی اناد و بان است  
 بشش لفظ دیگران با و تحانی بقانون  
 بعلمه بنون بر حان که غیر نافع عاصم  
 هم می اندازد و ای خلایق آمد که کرم  
 درین سوره و در الماده طایر نافع دان  
 بواقی خوانده طیر المیک مخصوص و در  
 نوزدهم بنور از غیر حفص و یا هم می خواند  
 هانتم **خ** دو قاری قاری دیگر نمیدانند  
 بتسهیل اند **خ** صلیب برین و درین ابدال  
 قراوت پنج وجه این هر کجا آید بدین  
 زین کوان کو فیون و بز هانها است

بود یعنی و بعد از ضعیف و بود اتم  
 زورش و قبل اتم هم استخام شد باها  
 بدله می دایک آمد هیکل ای آقا  
 اگر کوی چار تسهیل نداد ده دیلم او  
 یکوم او نظر دارد بر لفظ ای کل خوش  
 چو همه شد بد ایاها و همه کی به جمع است  
 بنابر اصل دارد و درین این روشنی است  
 برای غیر مذکورون یکوم هر دو روشنی  
 که با شد بد تسهیل هم در می آید  
 خلایق قاعده تسهیل او بر اتباع نقل  
 دل جمع لغت هر دو بود معلوم نزد عقل  
 ز سهیل کرده اند این نقل دانا یا این شهر  
 که دارد احمال هم و کان شد قبل این  
 و شیخ خزر ابدالها در نشر نیست دید

چنین گوید که این را صاحب سیر جانی ندید  
 هر آنکس که از تنبیهش بداند منصفی هم  
 کند اینچنین از این فصل باشد ای و جید  
 اگر تشبیه الی تحقیق و انکار گوید خواند  
 همین مفسر را اینچنان از منکر دارند  
 ادوات مذکور را و در هر دو خوانند  
 در اینجا مدقصر هولا مثل این دارند  
 و علامه جزو ضعیف است و هولا  
 و در قصر و لا نصیر بر بنوعه ای دانا  
 اگر تو متصل انکاری او را مدنی کرد  
 و در حال تشبیه فقر مد بودی  
 بد چون مدعا باشد و اگر تشبیهی انکار  
 دو کلمه شدی از هم جدا کردن نه بیند  
 که جایز نیست گفت ایند بر انتم ای دانا

کر

که یک کلمه بود چون هولا و ان و چون هولا  
 و چون ای تعلیم قبل از کلمات **عشر** است  
 که آن تخفیف مدلول از این قیاس است  
 بخوانی که یا من کم بعد از ان بارفع دارد  
 که مداز **سما** این بنا نهاد است از چ  
 که نافع خوانده بعد از یکون آن آیتکم میدا  
 در ان نون عظم در این حکم وجه ای جان  
 بنا بر رفع اندر تدرسون قفست منصوب  
 اگر این تدرسون وصل کردانی بودند  
 لما آیتکم با کسر لام از حتم منقولست  
 ز غیر تنفر آمد ترجعون یا نا و معقوب  
 چه بیغون آمده یا یا عمل بر یا حسن باشد  
 و کج کمالان **علا** قلدن مؤمن باشد  
 بنایا مفعولین بکفر و **رفع** کرد اندوه





بلا یحیی بن یسایا باشد و متین حبش  
 و ان الله کفرهم را راوی و ایت کرد  
 بغیر از اینها چون بکرم سرایت کرد  
 و جلاک تحسین حمزه با تاهم در میخوانند  
 و در یعلون با و غیب حق همداست  
 عیتر خان میتر ضم نفع و شد قنطاری  
 در بنسوره و در انفال ای خرد ناظر  
 سیکب صیغه خبر ای با قبلهم شروع  
 بقول یا و غیب و در قاری مطبوع  
 چه شایع بالبر خوانند برای رسم اهل شام  
 بلفظ بالکتاب ارده شام این باب در ده  
 میسننه للناس لفظ بکثرونه را  
 بیا و غیب را خوانی بود موسیقی دانها  
 دکه لا تحسین نام غایب **سما** کامل

زمد لول

زمد لول **سما** در وی کسیر شوقاقل  
 فلا یحیی بنهم بضم یا بدان **حق** است  
 بدایع طف سیکرند جیلان حجاز و قوا  
 مؤخر قائلان اید بویه یقولون اول  
 که ناخبرینا از بهر معرفت افاضل  
 اضافاتش و وای و عی و می و انصاری  
 دکر و اید شرافونی اسغیبار  
 به ای بر اعین فتحه از نافع فقط باشد  
 به ای اخلق و را **ح** رفی و علی طبا  
 تقبل مؤجل علی یفتح از نافع و بری  
 ز نافع فتح انصاری که تو علامه

### سورة النساء

زغیر کو بیان تسالوت از خمره جعفر میم  
 بوالا حرام دیگر در قبلا مضمره تعلم





که در فتنه خلافت و غیره آن حضرت بقیع را <sup>لباب</sup>  
باحضرت <sup>نعم</sup> چندند اما جامع و الا  
بهم خوانند خلافت را فتنه می خوانند  
در اینجا هیچ مخصوص در اینجا نیستند  
که اینجا مدخله مفهوم صافست خلقتی نیست  
و سید دیگر است چون امر حاضر شدن  
زکی و کسانی بعد و او و جامع نیست  
چنین با نقل در جای که او و جامع نیست  
بنقد خوان برای کل مومنان قبل از بنی یار  
و طو و طسا و او چون آن خط نیست بر شمار  
که قرا را بنا شد اختلافی در آن موضع  
خطا چون بود بسیار حضرت همت با موقع  
اگر در عاقبت قضاوری نایب بود  
خلافت فتنه را اینجا حدید هم بدان حجت

بنا

بنا در صحنه <sup>و</sup> دو ضم دیگر تسوی را  
بهم خواند <sup>نعم</sup> بفتح از دیگران تشدید شد  
چون اسم استم قضا را می خوانند  
تعلیل قبل منهم نصیحت را می گردان  
تکرار و این کثیر و بعضی و باز دیگران یا  
و کبریت نیز طایفه ادغام چون کرد  
برای حمزه و بعضی یقین دان صاحب  
بنا لا یظنون <sup>نعم</sup> اشقیع و این شد  
بنا الشمام صادر سالک که قبل از آمد  
خواص و قصد به تصدیق شد  
بنا قادیان و او جمع آخر ثبت خوان  
که از ثبت است و ان را از بیان  
یکجا و یکدسته و الحاح می آید  
سلام از قضا خوانی سلم می آید



و لیکن آخیز را در دو ی و اولی خلاقی نیست  
 بعل ایضا خلاقی ندیکوم رفع غیر از کسیت  
 اولی بعدش **نق** باشد و یو یو یو یاد دارد  
 برای جمع و بصری ص و صفا دارد  
 بیدارید خلون ضم خوان که فتح **خ** است  
 مبرم اینجوز در مؤمنان هم بقدر **ص** است  
 بنانی **ص** صفا در ظاهر اینجور **ل** کرد  
 طلب دیگر در سورة المومنون یو یو یو یو  
 بیان تو صالحا حیالها بخوان بفتح کلام  
 که غیر کوفون نشدند یا و یو کرده اند **ا**  
 چه نلو و انلو خواندی بدان از خمره و شأ  
 چنانم بنک می ماند طلب سکر بگو نای  
 بغم نون و کسر انجوز هم نون از انزل  
 که غیر **ص** میخوانند و از انزل شوقا فل

نقا

جزا

پس از فعل یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو  
 برای یک یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو  
 ز بعد سوز یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو  
 سوز یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو  
 بخوان فی التذکره ساکن که کوفون می خوانند  
 یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو یو  
 خفا و فتح غیر از یو یو یو یو یو یو یو یو  
 بدان طریقی که خواندی در لغت می بین  
 زبور انداز انجا و انداز سر ضم را خوب است  
 چنین در انجا این ضم در هر حرف فلو  
**سورة المائدة**  
 اگر نشان بنون نماند خواندی صحیح آمد  
 دو موضع کسر آن صد که از تو فصیح آمد  
 قسیده فاسیه را جلگه کلام با کسر





همسان زوگهاره در قسم درنا باشد دور  
 طعام بیم دارد رفع غفلت غیر نقصان  
 برای باقیان بلغم طعام حیرت انسان  
 قیام را قیم خواند است شامی هوش  
 بجای خوشن اندر استحقاق و فحش  
 رخصت آمد بواقی ضم ناما کسر آرند نکذا رند  
 سه جا اینجا فرات بران خلیه خندان  
 اگر تو اولیان را اولی خویشی بزار دست  
 غیور و غیور با کسر در عین بی رخصت  
 عیون با کسر بران میل باشد بخوان  
 معرفت منکر در شرف این کسر هم میداد  
 جویان مکی از این کوان شد یکسرم نفهم  
 چو سحر سحر شد در صف این راهودان  
 کسائی تسلیم تیر با ناصیه  
 کز نفهم

چونان

همچو اندیو در ضربیم از نافع آید  
 سه ای لیدی اقی مضائقه بیان سازم  
 اخاف از بعد قمار حریان بهریت دم ساز  
 اربابا عذبه ز نافع آن دانی  
 لفع از سما بومر و حفظ نافع ای  
 بدی یافتارند و بائی بارشان شامیت  
 در او یک اید در حیرت و صل اثبات  
 سره الانعام  
 به یفر فتح یا با کسر در اصحت تماشا کن  
 به لفظ لم یکون یا شمر طردان چشم جاکن  
 بضم مکی و شامی حفظ باور فتنه می آرند  
 ضمیر جمع هم دارد همش از سنکندار  
 بنصب رتبا خراجه بخوانی فرصت باشد  
 نکذا بنصب با و دان که فیه رخصت باشد

نگویند نگویند هم یکدیگر را نشان شاهی  
 ولله آرمه بی کام از یکدیگر از خاهی  
 که کام آید در روی مجال خویش باقی ماند  
 چه اهل شام بنویسند و چه الاخره را خوانند  
 خطاب بقبول اینجا که آمد قبل مدغم  
 در اعراض است قبل از فاعل الذی میگویند اعلم  
 زعم باشد بپیشان قصص را آمد بیوسف لیک  
 که حتی بعدش آید این سه با هم یار و یار  
 به پس این زکوان یار نافع شد و مالهش  
 قصص را مانند یک موضع شود که جمع در آن سعد  
 + ز نافع و ز کسائی یکدیگر بگویم و تحفیف  
 که از کتاب باشد آن ذکر یکدیگر بصر  
 بهر جالفتار است استغفار هم دوم  
 شود محذوف میخوانند این است البیوتی

بگو

سیوخ مصر بر نداشت ابدال الف ناید  
 شوت عین بهر باقیان منظور وید  
 فتحنا اندر در جافیت در انبیا شاهی  
 لفتحنا با عراف و فتحنا قمر سائی  
 بهر معنی که باشد دید یا شد عجز و در کل  
 بتخفیف اند ای عزت ما ترغی بنوی  
 بخوان بالغدوة شاهی گفته اند که کف و انصوح  
 عداة از باقیان مثل صلوة این نیز و مانع  
 ز قبل من عمل خوان آنکه مفتوحه زعم  
 فانه پس عفو را عام و شاهی شود در هم  
 بفتح هر دو پس بیست و یک از آمد یا  
 میانشان با و نافع و اند خط ابی  
 سبیل نفع کام از غیر نافع فتح از و باشد  
 سه قسم اینجا قراءت نعم از بهر توحی



بقدر الحق زعایم نافع آمدن کوی  
 ز باقی بقدر کاتب در کتابت باغبان  
 توفیه انجمن با ادا سوتیه ای قاری  
 بهر دو لفظ اماله از برای وی جاری  
 در خفیه این کی اعرف ام دیگر می باشد  
 برای شعبه یعنی هر دو کسر بخوان  
 لش نجیسا کو پیش از نا می خوانند  
 بر اصل خود **اماله** یا ریا این صیغه می باشد  
 خلا فی غیبت در این حدیث در سوره یوسف  
 خوش او ازستان مرغی که آمد نام او تفتس  
 پیچید که کوفیون لطیف و حسنه پیچید  
 ز باقی نو پختنید از شای نباشد کسر  
 ز ابدش الف کلام اربود را با اماله خوان  
 برای حمزه و بوبو که بوی خلیفای برادر جان

خلاص

خلاص آورده سوسی بکر سوتی هر را مخلف  
 اماله میکنند و فتحان باقی چون کاف  
 برای حمزه بکر کسای و ابن زکوان هم  
 در رد رکضان قرآن بالله هر دو را حکم  
 عجمی این مثل را که لیلی هم بر ادا  
 فقط در هر اماله سوسی اندر مخلف  
 بخیر در بازده سوره هر دو را قریش  
 که بنور و خلاصه یا نجافا ادا می کنند  
 که بین المیزان بجز برای الفجاء آمده در نقل  
 کجا کلمه اماله باب فتح اماله که توداری  
 عجمی خلفین زکوان بر او هر دو را در  
 بکار در جمله قرآن بین را از دست  
 اگر با مفر را با غیر مفر حرکت از بعدش  
 چه باشد در بود ساکت بر در طرعه بعد

رء الشمس ودر این قدر مانده این چای  
 بودری با مالده خواه و در خواه و در خواه  
 بود سویی بخله هم در بخله یا در بکس  
 بخره چون تو و قفاری مالده و در وانی  
 بدیم که هم در هم الف دار مالده را  
**شیر** مرغی فقط در هم در هم در و در و در  
 بخره و بخره در و در و در و در و در و در  
 د اوک پس در این باره و در و در و در و در  
 رانه بار و در و در و در و در و در و در  
 بحال و در و در و در و در و در و در و در  
 الف تا حاجت و در و در و در و در و در و در  
 در این بکس جلای و در و در و در و در و در  
 ز اینها مشغول و در و در و در و در و در و در  
 منون بخره و در و در و در و در و در و در

جد و التبع در اینجا صادر است  
 هدایم افند و در و در و در و در و در  
 بخره و در و در و در و در و در و در و در  
 صله هم در و در و در و در و در و در  
 بیاخوان بخره و در و در و در و در و در  
 که باشد بخره و در و در و در و در و در  
 چود و در و در و در و در و در و در و در  
 بخره و در و در و در و در و در و در و در  
 جلال و در و در و در و در و در و در و در  
 و در و در و در و در و در و در و در  
 بکس و در و در و در و در و در و در و در  
 بر و در و در و در و در و در و در و در  
 به این هم در و در و در و در و در و در  
 و در و در و در و در و در و در و در



بکسر افعال بر میگویند یا خلفت لغت  
 وی در یونان **ک** نیست تا پیش کرایز  
 ز **ح** کویت در جاتی که این لفظ ندارد  
 ز قبل اصل کسر فتح **ط** هر کسند جاداد  
 بخون کله که کویتون بافراند و باقون جمع  
 همچنانند و گویم این پیوسته کویتون **ش** جمع  
 در موضع طول که موضع که مفرد **م** میخوانند  
 و لیکن باقیان در هر سه موضع جمع میخوانند  
 مستر احضرتین عالموزن باقیان **م** میخوانند  
 نازن **ح** مدمشده **م** اول العدل  
 ز نافع فضل یا فتح **م** کویتون تابع  
 بنای فاقانند و بود از حفظ از نافع  
 ز **م** اهدان فضل از فاعل **ح** م از مفعول  
 و **ن** از **ح** در هر دو علی المفعول **م** از مفعول

بضوتون

بضوتون در اینجا هم بضوتون باز در یونس  
 ز کویتون بضم یون یا قون فتح ای **م** میخوانند  
 بخون کله که کویتون بافراند و باقون جمع  
 ز قبل اصل کسر فتح **ط** هر کسند جاداد  
 بخون کله که کویتون بافراند و باقون جمع  
 همچنانند و گویم این پیوسته کویتون **ش** جمع  
 در موضع طول که موضع که مفرد **م** میخوانند  
 و لیکن باقیان در هر سه موضع جمع میخوانند  
 مستر احضرتین عالموزن باقیان **م** میخوانند  
 نازن **ح** مدمشده **م** اول العدل  
 ز نافع فضل یا فتح **م** کویتون تابع  
 بنای فاقانند و بود از حفظ از نافع  
 ز **م** اهدان فضل از فاعل **ح** م از مفعول  
 و **ن** از **ح** در هر دو علی المفعول **م** از مفعول

بضوتون در اینجا هم بضوتون باز در یونس  
 ز کویتون بضم یون یا قون فتح ای **م** میخوانند  
 بخون کله که کویتون بافراند و باقون جمع  
 ز قبل اصل کسر فتح **ط** هر کسند جاداد  
 بخون کله که کویتون بافراند و باقون جمع  
 همچنانند و گویم این پیوسته کویتون **ش** جمع  
 در موضع طول که موضع که مفرد **م** میخوانند  
 و لیکن باقیان در هر سه موضع جمع میخوانند  
 مستر احضرتین عالموزن باقیان **م** میخوانند  
 نازن **ح** مدمشده **م** اول العدل  
 ز نافع فضل یا فتح **م** کویتون تابع  
 بنای فاقانند و بود از حفظ از نافع  
 ز **م** اهدان فضل از فاعل **ح** م از مفعول  
 و **ن** از **ح** در هر دو علی المفعول **م** از مفعول

کسای هر دو موضع در علم را بخوانند  
 ز شای زین مجروح قاری نقل میداند  
 برقع نقل شد که در هم شکاف مجروح  
 ز باقون زین معلوم و ضبط شد و آن مشهور  
 بجز او که در هم شکاف و هم مرفوع میدانش  
 برای غیبت بن عامر زای قاری هجرتش  
 شده مفعول فاعل در میان دو مصداق  
 ضرر شعر اگر ظرف فاعل این است انجیا  
 مثال از سبب سوره استاد آورده ایا قال  
 که در لک در القوم مرفوع آمده حاصل  
 بر بعضی ضعیف است این بی شای هم کرد  
 که از استاد دارم نقل ابو در دا سند  
 ز پیغمبر و نقل ابو در دا استاد است  
 چنین گفت بن عامر مفران از ویا

ملازم

ملامت کر کنی میگردد بی بلکه شای را  
 بچیل اسناد کردند ای قضیح ای قاری  
 ندانستند که اندر شعر مفعول آمده فاعل  
 که آن رج القل و آمد ای بیکر مراده دل  
 مضایف خشر یکی زج است ای این در یکی مفعول  
 قلوس آمده که فاعل کشیده فاعل این ای مفعول  
 هو بیکر غلام یازانشاء الله ابو در ش  
 احب که مد که فاعل جمله شرطه دان  
 چون جمله میتوان بود فاعل سهیل باشد این  
 که مفعول بود فاعل بفهم ای قاری این  
 زین ابنان این ترکیب مفعول است ای محوی  
 اگر قولش پسندیدی کجا خاطرش محوی  
 خلاقی در دویم نبود در کرد جانیده کوم  
 نفع یا و ضم که شکله در فر سوم \*



یکم در بر شلخوای غدا داری توای خوشخوان  
 بدفع مینه کرداری از مغز خیرای جان  
 حصاده را که صدان بفتح حا میخوانند  
 بواقی کسر اندر طار و جاری همیدانند  
 برای **کشت** نابان مغز بخوان با سکن درین  
 بفتح از دیگران اندر تون نانیدین  
 زمد لول **فک** در مینه شلخوای فقط دفع  
 بمر موضع بودند کبر من تخفیف **ش** است  
 دان کسر **ش** ای از مفتوح خوانان کاف  
 مخفف از مشق خوانده ای یا قیاس **ش** اف  
 چنین در غل در غل و لغظ فار و لغظ در و  
 زهر و هر جان کوفه میده محرم است  
 زهر و ضون دان قتماده و ضافه است  
**احد** ای در کاف لغظ بفتح که کشت

عملی

ممانی فتح ای پس است فتح نافع راست  
 دکر و جی که در احض شلخوای متعین است  
 صراط فتح شلخوای رقی بعد شلخوای هم فتح  
 زهر و نافع بای مجرای سکون از مدح  
 خلاصه درین سوره اعرف می آید  
 در انجا بشنواز من نابکم هر چه

### سورة الاعراف

بخوان پیش کردن بایا که زاید دهنه فارسی است  
 اگر نکرده باشی **ش** ای جای است  
 در اینجا **ش** چون با فتح نا و ضم زامینان  
 بزهر **ش** ای پخیر باق از روم **ش** خلاصی  
 خلاصی نه بخیر وقع سیر اندر الباس آمد  
**ش** ای برینا و وقف کردن با سانس  
 بنصب سیر **ش** ای و وقف نه خالصه

ز بعد آن بیخون بعلون نانی که یاری وصل  
 شها لایق آمد بایشان از همت  
 بنامیت بشقیل از برای دیگران پست  
 بزرگ و او مالکنا هدا قبل از باشد  
 نعم با کسر عیش هر که بخوانی نگو باشد  
 محقق آن بعثت رفیع دان نصر آمد آمد  
 سوی بر روی در طوایف خواران  
 سر آمد کرداری یعنی اینجا بارعد  
 بشقیلست در رفع شمس و معطوسه  
 بخلا آمد فریضت حقیر و بی اثر  
 بنابر آن بدان وقفه نگوای ماه  
 برفع اولی آمد مخالف خصص بانشاهی  
 که با منصوب خوان شد فروغ ملک  
 سکون بنشانی از افراختن مرفوع

تورا

خ

بغم از دیگران با فتح نون وی شمس مرفوع  
 دعاهم آمده بشرا بیاد هر که باشد  
 قراوت چار در این لفظ صیدان بی خطا باشد  
 آله غیر مسکوره در هر که که می آید  
 ابلغکم بختیقت از نوعی و می شاید  
 دو جا این سوره در احتیاط بکسر هم خوانند  
 بکسر ابلغ میکند و بکسر تبلیغ میکند  
 ز بعد مفسد بر شاهی و فال او در بلا و  
 باخبار اتمک نافع حریفان اکنون  
 و خوانان با خیالند آن پسر شتابانی  
 با ستمها میخوانند بطوری که نوای ساقی  
 بشعر است استغفار از کلامی که در مصیبت  
 بخواه و او امیر اسکان در حرفی که گفتند  
 بهر جا هست تلفظ خصص با تخفیف میخوانند





بوزن فیصل از یک است یا خلیفه ای عزیزین  
 مرد را عیسوی باشد بهیچند <sup>و شصت</sup> روز  
 چه ظاهر شد که در ثبات را در بد میخوانند  
 در اینجا از هم در طور نانی را چنین دانند  
 بقصر فتح نالون بمکه گشته اند  
 بقصر فتح <sup>و</sup> بایست که هر یک از این  
 بود در طور بعضی موضع اول آمد و کسر  
 بعد دفع شایع میان با رفع ان با قصر  
 بقولوا و بقولوا هر دو با غنیت میامد  
 در فتح بخردن هر جا که میاید نزدیک آمد  
 موافق <sup>شد</sup> را در محل اسکان درید هم  
 بیابان و کویر بود که هزارین کلاید  
 بخوان سیرگ و شرک که بگردان فاعل این گویند  
 و لایستجو که فتح خور <sup>و</sup> هم میبند

تک

اگر طایفی اطفی خوانی بود قار  
 مدون در قرأت کسیریم ضم یا جاز  
 اضافه هفت بی الفوا حش و هزه فتح <sup>مدح</sup>  
 معی یافتن از حفص و دانی فحشان از  
 بغیر شای فیه ایاتی خوانند  
 عذاب و فتح نافع فتح بعد <sup>راست</sup> عی  
 بود زاید یکی کید و ن از نصر علی داننا <sup>راست</sup>  
 بحالین از هشام اثنا حد فعدایا  
**سورة الانفال**  
 بدال مرد فیر فتح و در ان قبل از قبول  
 و لیکو عتد نبود بکسر روی بود مقبول  
 بخشیم تحقیق <sup>مدح</sup> ان <sup>مدح</sup> ان <sup>مدح</sup> ان <sup>مدح</sup> ان  
 بدفع الله و در لیکو محقق <sup>مدح</sup> ان <sup>مدح</sup> ان <sup>مدح</sup> ان  
 و لیکو هر دو در اول ان کان هر دو کسر



ند  
 ند از اختلافی هر دو را شد دیدن شان ظاهر  
 چهارده موهر تخفیف کردم کرای قاری  
 بلاستوبین و کسر که خوان عقلی کرد  
 موهر دیگر آن خوانند با شد دیدن و کسر  
 بجای خود بود درم و قرائت جمله کردم  
 و آن بعد موهر فتح **ع** را پس باشد  
 دو جاعزده بکسر بر **ما** را پس باشد **ا** قل  
 دو باد رحی ظاهر هر دو صدان کسر در  
 سه مظهر باقیان مدغم تو بعد نفق **ح**  
 ز بعد از توفی را و و نا از هر دو است **ست**  
 و لا یحسب غایب **ف** که هم آمد  
 بنور این صیغه غایب **ن** که یوم و منقلم آمد  
 خلافت که و فتح گفته ام در قهر ای دانا  
 ز فتح انهم کرم شش لا یحزون **ا** جانانا

دست

بیست  
 بیست و یکم کمال شد از شعبه در قرائت  
 برای کمر خیز غافل انجان که در هر است  
 مشو غافل که موضع ثانی سید کبر است  
 ز به کوفیان ثالث روان بی یار و لیس است  
 از آن ثانی و ثالث گفته که اندر رابع و اول  
 نباشد اختلافی بدان که کمال خط  
 بفتح صاد ضعفا حزم و عام بخوانند  
 بجو فتح و ضم اهل الفت کشتی هیرا شد  
 سه موضع دوم را در ضعف فتح صاد شد  
 خلافت حفص در آن سه موضع می ندرایند  
 ابو عمر از بگون خوانده با نا **ا** **س**  
 هیچ اندا ساری لا خلافت اند **له**  
 و لا ینهم کبر و از حزم و لی رکف **ا** **له**  
 بر **ش** ابع اضافه دویدان **ا** **س** و **ل**

یکی آری ای خاوند آمد یکی دیگر  
 بفتح از حیدر بوعمر و ایشان یکی  
 سوره شریفه  
 بکسر ه لا ایمان شای خوانده ای دانا  
 مساجد مسجد الله آمده اولی جانا  
 خلاقی نیست ثانی را عشر است صد را پنج  
 عزیز است و کسرت وین بفتح باقون جمع  
 بلا تنویر بیا هون ضم از غیر عالم دان  
 بکسر ه و ضم هم منقول است از وای جا  
 یصل ضم یا بفتح ضا درش آمد از **ه**  
 بفتح و ضم ز باقون پس وان یقبل **ب**  
 و رجه باد و کسر هم از میان و ضم  
 که در فو عشر همدانند از مخصوص ای هدم  
 برای غیر علم یغیا دیگر بعد بر

بنابر خوان

بنا بر خوان که مجهول اند و رفع طایفه  
 و یکی لفظ نانی را و در سوره ضم **س**  
 در اینجا و بفتح آن موضع دیگر است  
 ندر اوقا و ثانی خلاقی بعد از هم  
 و کبر بعد هم خلاقی ای فضل اعظم الم  
 ز به و رشتن قرینه قصد کن چون **ب**  
 بضم بر تحتها بالمر بخوان دریل از نزد  
 چنین در اولش نبود بضم ثانی از خوان  
 اگر من اوری محی و را باشد ای برادر  
 صلا تک چون بنو حیدر است فتح از حیدر  
**ج** حیدر است بر نظم مفید است از **ز**  
 یهودا بر لفظ ایشان نقل از حیدر دارند  
 بفتح و جمع نام مفید دان ذکرش نمی آید  
 به بر حیدر مفید را **م** از **م**



بزرگوار

برای شنیدن البیہ و طایباً یا المآلہ خزان  
سحر کرداری پس سوره زمره قرائت  
نجا و سوره مریم المآلہ **حرف** از قاری  
بدیالیا المآلہ بن بدیال **حرف** میل کرد  
خداوند ایشان را به طایباً المآلہ  
و کرد با **حرف** طایباً و بان بوی  
بیا **حرف** میل المآلہ کن تو در **حرف** بی بی  
که سبع است با **حرف** بی بی و بان بوی  
بدان با **حرف** زکوان و زود الوایرین **حرف**  
الف لیم **حرف** را و زوی **حرف** زکوان  
زناغ تو دیم ها و یارین است **حرف** در **حرف**  
جویم اذین البیہ که نشد و از **حرف**  
یفضل **حرف** زکوان **حرف** ظاهر  
ضاه **حرف** زکوان **حرف** ظاهر

فحق بافتخار یا هم الف نصیحت کفتم  
 کادر یک بقصر **ر** و خلقش **س** سقم  
 بلا قسم در او قمر این هر دو برین تفصیل  
 که کام ایندایر قمار احوال شد یوقیل  
 خلافت در عمارت کون اینجا و اندر روم  
 دویم در خداداد **ر** و ای قاری ترا معلوم  
 یست که بخوان **ر** منقولست از قاری  
 مشاع از دیوان مرفوع نصیب **ر** آری  
 به قطعاً دان سکون طالعین **ر** بی بیلور  
 یتاکی یا بلادت مطلب **ر** این شایع از **ر**  
 یکباره اول **ر** میزدی خواندش **ر** فست  
 بجای کشد عاصم ها با خفا **ر** و صا  
 سکون ها محقق ال **ر** بد با قون بفتح ها  
 مشدد دال و در وی قراوت بخوانا

در

و لکن را محقق هر دو **ر** خوانند و رفع ناس  
 قطار آورده تا جمع و خلاصه از **ر** ناس  
 و لا یغرب بکبر نادینجاد **ر** سیال نوع طوع  
 وادیکر **ر** رفع اصغر **ر** ال **ر** بدان **ر**  
 بد الشعر آمد استقام نامده **ر** کم وی کفتم  
 تبوء هنرم یارد و قف **ر** در **ر** جفص  
 بد یعنی که او خواند بتو یا احوال و قف  
 بصحت **ر** نیست پیوسته ندارد و محلی **ر** سقم  
 و لا متبعان **ر** نون محقق تبعان **ر** نیز  
 سکون نا و ثانی نون مسند و فتح یا  
 بکن نفل آمد از وی مضطر **ر** این نفل گفته  
 که شیخ شاطبی این **ر** برای **ر** چنان **ر** سقم  
 چو کمره هنر اندر **ر** آیت **ر** شغل **ر** یا و **ر** غنا  
 بیون کن و **ر** صنف **ر** نون **ر** المؤمنان **ر** محقق

صا



اضافه پنج دان نفسی در فتح و در آورد  
باجه فتح آن دانه نفس شای هر دو  
دگر ایجا فو ما یکن لی که مفتوح اند  
نجه ایاقصان ارباب معنی سینه مجروح اند  
**سوره هود علیه السلام**  
بفتح الی کم **اخر** بدان باره بهمز خوان  
که بهر خواجه است از ابتدا از بند  
برای حفظ منک و در اینجا در قد افروز  
بیشاید بزم در غمیت **شعر** طریقی  
بجز آن سه مجرای بزم و فتح را خوانند  
به ذوالا کهنه ام از بیت مالیت می دهند  
به یاد هر یک فتح نصیحت اکل **اشق**  
سفا ذات حق نماید اگر باطل میشود تا  
موانع حفظ برتری بفتح فتح در آخر

بجز در فتح و غایتی از راه است  
بکار در کل آن سواد کبار حفظ  
و کبار از شریعت زیم

لفظ

لفظ یائنی اسکان یا قبل که در ظاهر +  
در اول پنج و یکی که اسکان یا ای جان  
که لا مشرک بود با الله بعد از وی بر و بر  
عمل فتح غیر و لا تم کسر هم جاز دان  
که نصب از لفظ غیر صبدانی تو ای  
فلا تسلمی الله کف **حسین** شده ظاهر  
درین سوره ندارد **شعر** بر و خوان نوی  
برای اقیان تشدید نون غنوج را یکی  
مستند بداندار و کفیت دیگر چه در  
بکفم می و درش می اندر و صلیا اثبات  
درین سوره بکف از کل قرای کریم الله  
عالم است الا این کون که خلا و آورد  
سه وجه کف پنج هود میدان و  
بفتح بهم خواند و مؤنث یا و در **آخر**

که باشد سال سال کسرم از دیگران ظاهر  
بود **حصین** در مثل فتح دیگران کسو  
همچو اندک و تون تون در فرغ مشهور  
بفتح دال میخونی نمود اینجا و در فرات  
دکرد و عکسوت ای عاقل **اصل** چنان دان  
بیم آمد **فی** ما فتح تونین دایکمان راده  
و در دلمود کرد کس **ای** تو کوم زده  
بفتح دال هم بر پکران یعقوب مضروب  
مخون قاری **منا** الله که دلی بود مظلوم  
در اینجا اسلام اندر خدایات ابرو ع میخونش  
سلام دیگران را فاسران اسیر **ای** نش  
بهر جای که لا امرانک فتح نادر وی  
بدلا و از احد باشد و زن **ای** مبارک  
سعد با و جمع **ای** در سبب ضمه می آید

۱۳۶  
وان کلا محقق قیام در وی **سدا** دارند  
چون باشد شد اندر سوره در کسین  
بطارق هم نظر بر **ای** نگاه کن چنین  
بصرف جز با عاصم ملا خوانند باشند  
هشام اینجا خلافت آورده فمشتن نوی  
بضم با و فتح نیم بر خج خواند **ای**  
خطاب معلول اینجا و غل از **ای** سنده  
بوده یا در این آتی در هشت آمد **ای**  
در ککئی و عنی صفی نصی از تفصیل  
شقایطی و طری و جری و توفیق فطر فی هم  
کسی زین به کجا حاصل میکند صد نکته مهم  
سدائی کنی پیش باشد اخاف فی اعظم چارم  
بود نیم اعدا از بعد و با **ای** بالعم  
باقی پس از کم فتح ده از باغ و بصیر



دک در آید انافع اگر علامه عصری

بصیفی فتح بصری نافع ای با عزیزنا

ولکنی ادا کم فتح بصری بزی نافع

در آتی شاهد الله است فتح از نافع منها

بنصیحی فتح بصری نافع و قرآن تر نافع

سقا فی فتح حرمان بوعمر و استادی

و ما توفیق مد فتح رفیع سخن دانی

ارسطی فتح حرمان است ببا بصری بن کوا

به اجری موضوعان و نه آمده کوا

روا بداند هر سوره سه موضع میدو

به تحریفی بوعمر است حال وصلایا

فطری فتح بزی نافع از بصری جری

به تشلی بوصول انبات و در بصری امدها

به پانی حال وصل انبات بوعمر و کسای هم

زنی

زنی حال انبات کن الله هست علم

سوره یوسف علیه السلام

بهر انا ابات باشد فتح نان شاهی این

چه یکی آیه المسائلین خواند بکسین

غیا با است در هر لفظ جمع کردانی

چه نامناز بصری کل تو با انشام میخوانی

در اینجا اختلاف ضم نون هم نقل از قرآن

مراد اخفاء صوت ضم نون آمده خدا نا

خاتم تبع بیا و کعبه و بنده برون

سکن عین بر تعیلت از حاجی بر پیر

بانی است قتلها حاکم در قیادت

بنون عین ساکن حلیه جامه زینت

محدثی است شیرای جنبین کمیند کوفتی

امالک هست باقی بین از و ترش

زبیر هر دو آمد نقل الشافعی و ان افضل  
 که نقل فتح اصح باشد در ای کمال احکام  
 بکسر است هیت نافع و شای چیز گوید  
 هشتم آمد به مضمون تا با فتح از وجوب  
 نفع ها و مضمون تا وسط یا بهر مکی خوان  
 بها و تا بدنه فتحه وسط یا بهر باقی خوان  
 میری مخلص با فتح که آمد کوفتین  
 در المخلصیر در کل از نشان هم بدین  
 برود شد مخلصیر به الی الی انکه کی تلف  
 در اسکن شایسته ای بنیدار بساز نفست  
 دو موضع خوان تو الی الی الی الی  
 که و قفسش بی الف باشد در ای یا قفس من  
 بد یا بهر مفتوحه ای الی جناب آور  
 بهر جا غیر حرف حلقی باشد این بکراور

متر

۱۲۸  
 مثل مغز و نه و ششم هم فتح سکون آمد  
 چه تا در عین و مختار شد دشمن زبون  
 بر یکت یا میخیزان که صفت باشد قاری  
 نشاء و چون که در دون بیلار و کلر  
 خلای نیت بعد بقیان من نشاء  
 چه خبر حافظ افرانی شود هر علی ادا  
 جز آن سه فیه خوانند اینک هست چون اخبار  
 بکسر در ای که لکنغای زبده اخبار  
 بخوان در پنج جا است ایسا و استایس  
 در هم نایسا و الی ایسا و قاری ان یکس  
 بقلیای و عز از موضعش هم شش الف بخوان  
 برای شل باقون پنج مذکور و مختلفه جاب  
 بنون کثیرا و نوحی الهم در ده قران  
 بود علی الخ فوحید الیه شد لا اله الا

خلف



اللهم باليد بعدا وشد قید از آن معنی  
 که اندر اول شور و نوا در خلفی طبعی  
 فتحی خدایون ثانی و شدید فتح یا  
 گویند که در کتب و تحقیق دان از آن  
 اضافه نیست یا بد و زینب او فتح آمد  
 بد و ای اری فتح یا اری نباشد بد  
 دگرانی اری تا پس اری اعلم را  
 بفتح از بهر حرمیان و میر خوان نوی  
 چه دگر قبل احسن بعد علم شود ظاهر  
 دگر هم بد و ای اری تا بشنای ظاهر  
 پس از وی تا فتح این جمله زان بعد دان  
 دواتی عصر و احمل بفتح باز در میان  
 به نفسی آن و اندر ای بو عمر فتح آورد  
 بحر فتح که آن فتح یا از حرمیان دارد

دگر هم اخیری آن زورش آن فتح دان تها  
 دگر بخور جز فی فتح نافع کفمت جاننا  
 سبیلی ادعوا آمد فتحش از نافع دگر حسن  
 دگر بی بی ای با فتح از نافع تو بری  
 علی جمع از بهر حرمیان وین خاص  
 دگر تائی اری تا پس اری اعلم را  
 محال است با اثبات این خلف ویت کل  
 دگر تو فی مکی جالب است با اثبات  
 زبیری طالع و صلوات ای یار کریم الذات  
 دگر میر تقی اثبات قبل آمدن حالین  
 نامت کن در هر قاری که باشد مرزا زین  
 سورة الزمر  
 به زرع هم بخیل ضیمان غیر از و دارد  
 دگر ضوان او یار و ضم دان و ملودار

برای ابن عامر یا اسامی بن سحنه درانی

وصدّوا النذر سورة يطول ابن دريس

72



که گفتون همی کونند اینانرا وینت را

بدان باشد و یکی از هر دیکرها

سیعلم بعدش که کافر که الکافیر میخوانند

عزیز علم را ذات باشد هر که میداند

بپارد الکبیر المتعالی میگردانند

بحالوقف حال وصل ملک کرم الذات

**سوره ابراهیم علیه السلام**

ترجمه داد تعلیمی که الله بر فرجهاست

نیا بر استوار دروقف و وصلتی جز دریکو

خلو هم خوانده شد خالق بر فرج فافصل

چنین در نور افاض خصل کل الارض میران

زهر جز میخوان مضر خیا کسیر یاد وصل

بطرها که از هر مد که در ضمیر وصل

که مگوید است مانند به اشتیاع آن باشد

چنان

چنان هم باو نسبت که باز اشتیاع پیدا شد

مگر قطره بصری یا قیام آمد اینچنین بود

که مگوید راستیا مفتوحه جایز گفته هژان

اگر حکم بگوید تو میخوانی فصل مضموم

یضون راجحان درج و لغزان در معلوم

در اینجا هم که هر جا که عن از بعد و یا شد

بلفظ افرون افندة میدان گفتگویا شد

که در نش است فاعله در کماله خوا شد

تزلزل بر فرج کلام آخر اری حسن دانند

اضافه سیر یکی بر فتح آن از هر جفصل اور

زهر میان و بصیر فتنه در آن یک نور

عبادی فتنه با از هر سه شان غلام شد بار

زوارده هم سه بهر و شایان ثابت و عید

بوصل انکه گفتی فتح بصیر پس دعای مرا

سورة النور

لبنجو

سورة النحل

برای بیکر نیت لون به یاد دعوم عالم را  
که جز عالم بنا خواست و غیر شعبه دان ایلا  
خلد آورده بر ششکای و لوا این نقل  
بقت نیست پیوسته که بنسب دورا ذی عقل  
جبرای که قدر از مرده ضعیف آمد



اگر شعرت ضرورت شد بر خوی لطیف آمد  
 تشاقق مندر لون او مگسوره می آید  
 تو قیسم در جاد دارد و تاهم و بیانشاید  
 که در اقلاد رازی هم در احمر چنین فرمود  
 خدا از کمترین نیکان خود پو خوشتر  
 تو لا یهدی بقیه محمول خوان کاین **سما** گفتند  
 تر و بعدش **ش** ای تاد در دیگر چنین **سفتند**  
 برادر مفرطون که کردی رو باشد  
 نعتی یاد و نامی آن که بر عیاد باشد  
 زیاقون یاد از اوست نسفیم کیم نون  
 بخوان چون **سما** ای قاری این قانون  
 چنین در مومنین کیم بخوانی فاداد  
 ز کوفتین بقیه طعنه اسکان رواداد  
 بوالفتح **ع** و بخوان **سما** که بعدش

بنور

بنور **سما** داده خبر را و نورانی بود سعد شد  
 ازان گفت آله **سما** پنجم رویدون  
 که در آن صیغه بعد از کلام آمد **سما**  
 صیغ از این کوان یا است **سما** پنجم کوبید  
 که نقاشی چیده ناکوبید **سما** پنجم و **سما**  
 فتی را و جمع آورده شافعی فایان  
 بقیه فاکس را بدانش هر دیگرها  
 یکصد در این سوره و در **سما** پنجم  
 بقیه ضاد هر یک آن ای مرد با توفیق

### سورة الانس

ملاوت دارد اندر تخت و با و **سما** پنجم  
 نسو بعد از مشق **سما** و باشد بر دانا  
 و یک **سما** پنجم مکی و در حفظ ای جان  
 نسو و از **سما** پنجم و و او مدبر و **سما**

لها وقرن تبا به در کسایت و او نانی هم کونا  
 بلفاه نظم و نفع او تشدید همراه است  
 که نانی و زار و سیلغان مذنبون شنیدند  
 مع الکسر شدت معلوم ای نانی صاحبید  
 بفتح نانی بفرستی بن عامهم  
 در اینجا و اینجا و احقاق و باقوت  
 زبان و حصص و نافع هر دو با توین میخوانند  
 بغداد و کرم در هر جا که می آید بقیه دانند  
 خط آمد بفتح خا و ط و ز و ن و ش آمد  
 بوزن مثل خطاء دیگران را در عالم آمد  
 خطاء چون از هر کجی چون تو نمید  
 تباشیر بخوان صد که که چون بار  
 بکرافت طالس است در این سوره بجا  
 زبان و نغم زبیدی که میخواند بهیما

نجم

بفتح نانی و نانی و نانی و نانی  
 بخوان لید کرد و او نصبت دان  
 به نانی و نانی و نانی و نانی  
 در کید و کلاه نانی و نانی  
 کجا نانی و نانی و نانی و نانی  
 شده و نانی و نانی و نانی و نانی  
 تخی ناد و نانی و نانی و نانی  
 بر خلیک کرم و نانی و نانی و نانی  
 نید و نانی و نانی و نانی و نانی  
 خلافت خلفاء و نانی و نانی و نانی  
 نانی و نانی و نانی و نانی و نانی  
 به نانی و نانی و نانی و نانی و نانی  
 خلافت نانی و نانی و نانی و نانی و نانی  
 که نانی و نانی و نانی و نانی و نانی



سکون سبب خلایق شد بروم وان در کجی خلت  
 مباد ادا فقیری را گرفتار آن زلف  
 خلایق نزد اسکان سبب آنکه در طوالت  
 که قلسبحان بر حق یلف **ذی** لوسهور  
 علمت فتم تا خصصت اضافه دان یکی رقی است  
 بفتح از نافع و عمر و علم و علی طم است  
 دوزید اقل بر اختی ثبات **مال** وصل  
 بعد و حال الثبات آخر المصد برین فصل  
 بخلاف اصل الثبات بمر نافع کبری  
 بدر محتاجی ای دانا اگر علامه **عمی**

**سورة الکہف**

عرج بالفتح قطع میخوان سکه این شد  
 بنون از لفظ من را و می بیند ناچین باشد  
 در کلام بدران نیز و حصص **اندر** آن

بر

بدال الدنه اسکان **کما** بکثر تا شد داد  
 بکوا تمام بصره دست از و مقول  
 لونه دیکوان بخواند و یکی اصل مقول  
**اگر** تو صرفا خواهی که **فتم** و فتح فا  
 بود تو را ز شای ترا و کوفاش را  
 و یکی غیب کو فی خوانده ترا و کداصل  
 دو تا دارد کنند اقام ثانی بر این از  
**اگر** ملکیت باشد بد **انسی** تر کوم  
 که اندر و رقم اسکان **از** **صحیح** میجو  
 مائه کان باشد آمد بیک کسره **فصل** و **فصل**  
 بنامش **یک** و اسکان **کما** **اندر** **رقعة**  
 ثم در هر دو با فتنه و فتنان باقی  
 دارند و ساکنیم مدوح آفاقی  
 رهنما کویت ثلث قدم **مال** او شده معلوم

زلفی منماتشیده دان با دانه امهوت  
 ز شای بالقد حالت وصلی کن  
 ز بهر یکران در وقتان وصلی ساقط  
 یکن چون **سند** مذکر ناء تا نفسش ز باقی  
 ولایت کمر او **ش** می توان این شعر موزون  
 به الله الحق اندر قاف رفع آورده **خ** خوانند  
 بجز نثر بخوان مابین قاری حالت داشت  
 ز عقبات و ساکنان که **ق** او سنا دان  
 بضم از یکران در **س** بفتح یازانست  
 برفع الجبال این قول مکی هم **س** شایسته  
 بنون کمر با وضو **ل** از یکران ساقط  
 بنون خوانند بقول احسن ناد و بعد از آن  
 بضم میم و فتح **ل** مقلاتش نفر شاید  
 که خوانندش سوی غلام و بکن **ب** بفتح غلام

مخوذ

هین اندک کلام حفظ میید هر پیغام  
 چنین رخ رغان و انس آمیده ضمیر علی الله  
 بفتح از **ض** عالی یکران با کسر ای آگاه  
 لیغز را بفتح یار و **خ** و صت ارداری ری  
 نور رفع کلام اندر اهل انان هر دو شبها  
 بخوان از بعد نساذ لکیده کبر **ا** آمد  
 و کسر این کلمات حق **ا** فاء  
 چو ساکن کرده باشد الی و انشام **م** و آمد  
 قراءت جانم **ل** و **خ** دت بناسند به  
 بنا تخفیف و کسر **ا** لظهار از مکی  
 ز بهر کس **خ** تخفیف و ادغام **ا** چه در شکی  
 بنشدید و بفتح **ا** و **ض** است ای دانا  
 عافیه و بنشدید و ادغام است **ا** فون  
 بیدار **ا** نویسد خون اگر داری و غوغای بار



که کویتان محقق گفته اند **نار** و **کشت** که  
 بخور و بون هم اینچنین است که گویم **نار**  
 سجا از افعال افلا و زک از افعال  
 به **محبت** که سر دیاری نوعین جاسیدان  
 جزاء قبل الحسنی **نار** است در قرآن  
 برقع هم در بنی سون **نار** و **نار** گویم ازین  
 بفتح سیر **نار** بفتح **نار** و **نار** و **نار**  
 بخوان سدا بفتح سیر که این **نار** گفتند  
 به بین در و جابا بفتح **نار** و **نار**  
 به یوج و به ما جوج اوری هم تر است  
 ز بهر مکران خوان یا الف ای صاحب **نار**  
 بود در دنیا هم اینچنین از **نار** و **نار**  
 که هم او که **نار** و **نار** و **نار**  
 خراج یا الف **نار** و **نار** و **نار**

نار

و در خروج **نار** و **نار** و **نار** و **نار**  
 بار غام است که **نار** و **نار** و **نار**  
 بفتح **نار** و **نار** و **نار** و **نار**  
 ز بهر **نار** و **نار** و **نار** و **نار**  
 بفتح **نار** و **نار** و **نار** و **نار**  
 جو خونی هم **نار** و **نار** و **نار**  
 بهر و لفظ هم **نار** و **نار** و **نار**  
 بنای خلف **نار** و **نار** و **نار**  
 برای جز و **نار** و **نار** و **نار**  
 بهر و لفظ و **نار** و **نار** و **نار**  
 دویم کردی **نار** و **نار** و **نار**  
 عا **نار** و **نار** و **نار** و **نار**  
 و **نار** و **نار** و **نار** و **نار**  
 چون **نار** و **نار** و **نار** و **نار**

مع مدح و تحفه باقی در ذوق شیعه معفو  
 فتح از نافع و بوعزم و بوجهد و نیر  
 کسین دارد نافع فتح پادشاهی از نفعها  
 بود بی چهار و از **سما** فتح است در آنها  
 بوقی بسکون خوانند در هر جای  
 زواید هفت ان الله مدد و ان الله هشت  
 بخالد صلح بفتح بصری بخون ذرات  
 تعلیم و بجهت بدین بوی بخالد صلح  
 از آن هر دو که شد مذکور اثبات بخالد  
 بخالدین زکی بنی از وی هم بجهت حال  
 بوصل از **سما** ثابت کن و ای مایه اقبال  
 فلا تدعی اثباتش زکوان بخالد یک در  
 که در اثبات و در حدیث همان **سما** روی  
**سوره مریم**

برخی

بر شمی با برت مجرم می دانست که خوانند  
 خلقتا بدین **سما** ایع که اهل فضل  
 بکینا که از هر دو **سما** ان در کوعیتا را  
 صلیا با جنتا که در **سما** ان شده **سما**  
 بهد دارد **سما** و در خونی خلفا **سما**  
 برای غیر خفص حرم **سما** که در حرم  
 سوی اهل **سما** بخیم با نافع و نصیب اند  
 ساقط فتح با نافع **سما** تخفیفش و دارند  
 بضم تا و کسراف با تخفیف خفص **سما** دارد  
 ز با قون هست **سما** ساقط شد و فتح  
 تو نصیب **سما** قول الحق **سما** و در ز با خویش  
 و ان الله که هر که اش **سما** که در ویش  
 اذ امانت با جبار و با سقها م منفیست  
 بدان **سما** و با باشد **سما** که معفو



مقامم ضم دار بفتح از باقیان شاید

بغیر هم خوان رویا باشد می باید

درین سوره بدان ولد چهار آمد شوار

برای دیگران بفتح و اولام ای بر فست

بخر و هست اندوخ هم دارد و دست

در بر بجهت بارای خواننده قران

بکدامد ببالجاء و در شروع القاری

حالت کی بولفظ یفطرین ذکر صغاد

بیتو کینفطرین بنز است دارد اخوانی

مصافاتی بود شش و درانی دان بید

که در دفع واجحالی زبهری و زنا ففتح

دکرا در میان ففتح واتی مستحق مدح

ز نافع فتح ری یا بوجع و است آنانی

ز بهر هم سالکین خوان می یاییشمالی

سوره

سوره طه

تبار خمر و طاراد در لاهله ضمه در وصل اصل

که در طایفه این خمره نزد قاریان شد

درین سوره دو موضع در قصص نیز آمده

که که هاز به نیت ماقبل می باید

بروئی تا با ففتح هم از خوان چو استی نسیم

طوی بر خوان سون ناز غایت

ز بهر کوفون بصری اند و صلیب باشند

ز باقون هر دو موضع خذ و شون

انا اختیرک بر روی هم خوان انا بلیغ تراک

اخی شد و قطع هم در طایفه جایلا

و اشر که بفتح هم شامی خوانده ای هم

مهاذاع کوفیان درین سوره بخر هم

فکر ضم در سوی یکسر از باقیان شد

فیون

امانه در سوی و اندر سدی گفتیم همان باشد  
 قیست کم بکم کز آن **عنا** منقولست معقولست  
 توان هذان محقق خوان یقین **ان** که  
 بخوان هذان بر کت و هذان مشد **نون**  
 بوصل جز آمد با جمع باقی هم افزون  
 جزوایی کید **سحر** شرط است با نقل  
 تلفظ جای جوشش رفع او چون که داری **عقل**  
 برای حفظ با تحقیق و بهر غیر از نشاید  
 نشان دادم ترا من قبل ازین این **مرد** و **صدا**  
 بخند را بنام خوان سه صد بعد از هر کوم  
 یکی بخنکم و واعدت کم نای بیاسوسیم  
 سیم آمد ز قتلیم جمعش **متصل** **با**  
 متر که محقق بخوان **د** دایت جان دایا **شد**  
 ز بعد از اجل ضم **عجل** **بیم** **خصت**

و

ولی در کسر جمله متفق در آن محل **فصحت**  
 بستم هم خواند ملکنا حرف کسائی هم  
 نفع از نافع و عاصم بکسر از نافع **هم**  
 ز حمله اش **نوم** **قل** **اصح** **نعمه** باشندید  
 بخاومیم اردفع و تخفیفش باقی دید  
**شد** **تصیر** و ایا تا و بهر **تخلیفه** **یده**  
 بکسر کم و باقون فتح را با وی **نشدید**  
 لا یاد اگر نفع بنون بر خوانی **مفوحه**  
 بفایضه فتحه باقی راست نفع کرسین **دلی**  
 بعد از فلا آمد محققا **فصر** هم **حرم** است  
 و آنک بکسر همه نافع **مناجعه** **عزمت**  
 بضم ناء **تر** **ساد** فان ما **ضاد** دادند  
 بنادرتا هم بر عمو و نافع هر دو **استا** **دند**  
 اصنافه سیزده فتح **علی** **کر** **سما** آمد



اخی یا فتح **ار** پس از کوی رفا آمد  
 ز بعد شرفی ز بوم و است از نافع  
 دگر دگر از هبانی که است در واقع  
 پس از این نا آید نفسی از هبانی  
 بناید لنتی چون شرافت فیه از **اسما**  
 و فیه **ب** بنود از نافع یا خوانی  
 حشر تی بفتح از هر میان ای آنکه میدا  
 دگر عیف قبل از بر اسی قبل الهم  
 بفتح از نافع و بفری یکی هم زاید دارم  
 پس آنکه آید متبعی ثابت اندر وصل  
 ز صاحب **ا** و حال این ثابت ای کریم **الاصل**  
**سورة الانبياء**  
 در او الفا خواند قبل از بطا و بر و غیفت  
 با هر چه بر **ب** ای بود خط خواند سبب

المخزن

۱۴۱  
 المخرانه است فی او آنکه از بون شرف **شد**  
 پس لوالذین و از بواقی **شد**  
 ولا تسمع بفتح تا و کس هم از شانی  
 بنیل و در **ا** و فیه یا یا ایم **علا**  
 ز باقون هم و جالتسمع بفتح تا و کس هم  
 در اینجا و بلقان دفع مثقال **یک** بفتح  
 حداد **ا** کسر و **ا** و جیم و بھر یک میگویم  
 لخصم **ک** بخوان باقون اگر رخ **سوی**  
 زعفران این عام تا اینجا بون می آید  
 بیار خوان مذکر باقون کرد و هشیا **ری**  
 و حرم **ح** آن که **ص** کسر شد صدقه **ن**  
**بیک** نون و مشد در جیم او ای زید عالم  
 تودانی **ک** بفتح **ق** است باقون **للمکتاب**  
 بود فی **ا** بفتح یا از نافع و بصر **ح**

اصانده جاز و بون می از بعضی از کلمات

عبادی مستخار خرم ساکن آن شهر

**سوره الحج**

سکاد و در موضع بی‌التمس فسخ است  
امال و نیز و بر دم در بقطع کسر مشی  
برای جان و یقوت و اشعه بخواند  
دک و یقوت و ان قاری یک شکر براند  
به و الی فوا هم کسر و کلام ای دانا  
لیقنوا از کسر کلام مدلول **نفس جاننا**  
همچو اند جز بری و کسر **وال** لولو انصوب  
در اینجا و بظاهر جز برای دیگران مطلق  
سواء سوای خصوص اینجا متنان دادند  
بجز مدلول **ف** اند شریعت دفع نهاده  
فخطفه بفتح طار و در می شد دان آسان  
در موضع منسک با کسر ای بار شد

و توفیق

چون خواجه خواند بدفع **ف** بود دیگر از کرم  
بفتح هر از غم و بر بحر یا سوسیه  
بماند او و نون با وی بفتح تا دم عالی  
محقق همت کلام نبود و کشت خالی  
اگر اهل کتبا خالی بضم تا و بر سر است  
بیدون یار **و** در و طشت برین  
محجز با و نون ارد و لفظ اندر سبب باشد  
یکی اینجا و هر سده **ف** اگرانی روا باشد  
چکو فتن و بری انما یعوها لکنند  
سوی نهجه یلقان همچو لعل کمر سفید  
اضافه دان یکی بفتح از غم حفظ نافع دان  
هشام بدیشان یار و زاید را دو جا میخوان  
یکی بادی و ثابت هست و حال و بر و درش  
نایت کرده اند اثبات و صلی قدر تویش



سورة المؤمنون

۱۳۳۱

۳  
بجای نیتون شدن شایان شوق  
و به یونان شدن شایان شوق  
با یونان شدن شایان شوق  
در دین شایان شوق

دگر کلام لبتم **شاه** اید از خواننده خوشحالی  
اضافه یک مرتبه **سوره** علی فخر **کادج**  
توقاری که سخن از منت از غلطان اوج

**سورة التوحید**

فوضاها بر آتش دید او **خ** باشد بود انا  
بهره را آید فتح آورده مکی ای عزیز ما  
حدیثش را خلاقی نیست ساکن خوان زهر کل  
برفع **ع** بر اربع اندر اول شد نیایی ک  
خلایق نیست اندر نصب ثانی خالفطان  
ز غیض لفظ آخر بر اربع نامیدان  
برفع اولین از هر کلام را مخفف کن  
غضب یا که خداوند بار بفرستد مروت  
بدیده یا بود **شاه** هدیغیر از فتح دم زن  
نوی **ک** احب الی جمع جمال هر زن

حما

۱۶۴  
بکرم الدری **شاه** فخر از **شاه** بدان قاری  
برای بکرم فخر فخره الی هر چه می آید  
بدالشضم بیانشد بدیهر باقیان باشد شد  
پست فتح با در **ک** صدق قول الزان با  
بنافوق **ک** **شاه** فی توقد **ک** بدان ایثار  
تو که بود به باخواری شوی **ک** ای با مقدار  
سحاب را بیک ضم خوانده بزی پس کوفلما  
بجز تنویر هد مکی زیان و ضم بهر دوا  
کما استخلف بضم تا و کلام ای صدیق  
تولفظ بید **ک** ضم خفیف از **ک** ای تحقیق  
سوی **م** **شاه** ثلث و بین ارفع نادادند  
بوقف **ک** مرفوع و بنصیر **ک** **شاه** **ک** **شاه**  
**سورة الفرائد**  
بود ناکی بنون **شاه** فی و یجمل الی بلا مشورفع



که دانی شد قول من ز لبها بخشد  
 ز بعد یوم بخیر هم بیا دعوت کند قاری  
 نقول فادبر اقل که تو بخوانی بنون آری  
 بدو جفت نادر مستطیعون دیگر آن پاری  
 بنون ساکنند بعد از بعد بنون که مشرب  
 بنیاد الله ملائک نصیبی آورده شوق را  
 بشهر بخفیه غافل شود در قادی  
 ز باقون است تشق تو بیا بیا میخوان  
 شرافت داری هر سر اجار شرح میخوان  
 بودم در کارم منم لم یفتر وانا قل  
 بفرم تا و کثر و بکر کو فیان ای دل  
 بفرم همجو اند و باقون فتح کس کردند  
 تصاعفا و محال که مفا با رفعت اند  
 تو در ثبات مفرده مالیت کن که محبت شد

سوی

سوی محبت یلقون هم خوانند و عادت شد  
 از پنهان فتح با قافیه جزم لام منقولست  
 اصافه قوی و بالذنی فتح دوم معقولست  
 در او کافیه بوعمر و یزید دوم بعرب  
 نور آن حران یقین مبدل محبت ساکنند

### سورة الشعراء

الف باقون بر خوان که کو قوتون هم گویند  
 در هر قافیه بر لب الف هم میگویند  
 مجنون الا خلقی که نوافل رضوانستی  
 ز باقون خلق با فتح و سکون و بی نسی  
 بر اصحاب الیکه ز کو قوتون بعرب دان  
 ز باقون لیکه منصوب با الف هم میخوان  
 خلا فی بیت مرثیه که در تجرست و ذرافت  
 محقق زل روح الامیر بر نوع انصاف

نویسنی **ان** را برای یاقیان منسوب

همچنان هم در ای آنکه هستی طالب ملک  
تکلیف با تو نیست که مرفوع شاعی خواند  
بندگی یکو که به نصیب هر باقی ماند  
بر قبل از توکل و ادنا هر کین بدان احوال  
ز باقون فابودن اضا فک کویت **ف** لعل  
بود آن لری **ا** لایح و نافع فتح کرد آنرا  
عبادی آنکم فخر ز نافع یافت جنانرا  
عدوی و واغیر لای نافع در و یافت  
معنی پی خض آمد بفتح ای مستحق مدح  
معنی بعدش من **ا** لری و نافع خض و رش  
دو خانی اخافه رقی علم یحق عرش  
که فتح می میان با بر آید و ندای قاری  
به از من کشن گوید چون ابر ز باری

جنا

سوره

**سورة التيسر**

شهاب را متون خوان و ای کر طمع داری  
برای یاقیان یکو هم اندر اهری آری  
لیا یستنی دارد و نون کاوانه مکث مرفوع  
برای غلام در سباد و لفظ ای مطبوع  
بهمین فتح ده آن دیگر اندر سیال باشد  
منون دیگران قبل سکون انهم  
الکفیفه اریا اسجد و بعد از اند است  
تنفس سه موضع مع توان کرید از هر  
بهم هر وصل است اسجد و ابر اید لیحان  
توقف کن و در که چند و ای که کلمات  
برای یکوان ادر ارج کان مفعول صکرند  
نه به چندون و ایه کار همیکند  
بود اغام آن و کله و لیس هم مقطوع آ





چنین بود و در حالت ایستادگی از اوقات  
خدا تبارک و تعالی بفرموده است که  
بوصول حال و تفکرات ایستادگی را قوی و محکم  
رابطه حذف و رایلی اگر خونی هر باشد  
آنگهی مردان شمشیر محافظ خدا باشند

سورة القصص

نری بخوان بری فرعون هاملان چنود ای  
 بهر سه رفع آور تا شفا یابد تراب  
 به جز ناخته می شاید که بصد نفع و ضم  
 لاحت یاد این وزی که درین کی حکم  
 به جز و ضم مدان فاسد که فتح حیم عالم است  
 بواقی که حیم آرند و ره باز دانست  
 که خوانند نفع را و فضل آمد سکون باقیست  
 به از وی سبب یافتن بر آستان باقیست

نصرتی

یصدقنی برفع قاف میخوان کرد و اداری  
بواقی جزم قاف ز قاف موسی و او برادر  
کوفیون  
بلا بر جوع باقم یا دفعه جیم **رشد** دارند  
بواقی فتح و کسر ساحل ان جزو کوفان  
کز ایشان نقل سخن شد به بحر ناود نافع  
بیاد و یقولون بصیری جیست فاختان **از**  
بقیم ها و کسری بری یاقان میخوان  
اضافه اند هر سوره **شش** صد  
ز بعد علم عنری فتح آن از نافع و بصیری  
یکی خلفه او دفعه فتح **د** که اداری  
سه آن از پیش نیست تا الله و اخاف الله  
بفتح از **سا** ناز که هر سه فتح و صاف آمد  
و که اندر نافع آید فتحه اش **تفها**  
لعلی هم و یا یا فخر آمد از **سا** کویا



عسی ربی موسی ربی قل ربی هم

در یک این یکدونی ثابت اند و صل  
القولی شوی دانار و جد و یک

ترویات است از **نصیب** نشاء هر

در بی سوره یحیی و واقعه ابن مرشد را

بنوین ~~لا~~ لاد نصیب نون در بینکم جاز

يُعْبَدُ خَوَانِدَه پِدْعُون ج افغان برده

ن لفظ بقية الزعمه **البر** اما محكم

لفظ

وای آن یز چون در دروم صاف یا ملاوت شد

وَلِيَقْتَعُوا بِاِسْلَامِ اَزَجِ نَدَامَد

اضافه الى مرتبة نفع از نافع و بصرى

بفتح ارضی است نه ای برادر جان

کتاب الفہام فی التفسیر

که آمد از سما در لیدتی بابک

بنیاد عقاید در موضع ثانی توضیح

لتر بویا خطای و اوسالین مع این بی

بل قطع آنرا بخوانی تا قلی **شد** نیست  
 به نفع بار کفون بنا خوانان هم اندک  
 به کابنفه که در طول است **است** یاد و  
 برای باقیان تا آمدن ای مردمیار کی  
**سوره لقمان** **سکبنا**  
 هدایت حق در او لقمان بر فرامد  
 دو فتح از بهر باقون وقت ترا جمع آمد  
 بخوان **خوانده** بخوانده رفع ذال انجا  
**حش** خوانده و نضاع محله ای قاری انا  
 سوی و بر و نافع لغز خوانده و انشا  
 بعین و معنی فتح آید نام ضامن ها  
 بخوان **بخوان** در رای بخواند رفع ای دو  
 مراد از این آن اخفی هم تا سکون **است**  
 برای حرم و تحریر کلام خلقه با فتح

نرا

نرا **حصیر** آمد چو رفتی بر فرا سطح  
 لما صیر اوقات **شد** در حرف لغز و  
 که اندک **روا** می آید خدا داناست  
 بلفظ **لا اله الا هو** آید کا باشد  
 بیا و ساکنه بی **حسن** خوان حاجت روا  
**بخان** **بخوان** تا هر **مکسور** را کالیا  
 کبیر البیر باشد آن ادا را نام ای دانا  
 بنابر مذمت **بخوان** ساکنه **قف**  
 بجهت **که** کان و مکسوره بی الحکم آمد  
 برای هر دو و وقف است **همه** ساکنه عاقل  
 مد و قصر **چنان** که **بخوان** در آن **کشد**  
 ظاهر **تم** تا با کسر نقل و فتح اندین **بخوان**  
**شد** بر **خوان** این دو مشد و طاست  
 بخوان **نظم** و ن فارسی **بخوان** آمد



بقدر طواها هم و مشدّد بنیجا آمد  
 قرائت جالبیاد و موضع و دسمع دارد  
 همای لفظ سه نوع الحاقی و دسمعی  
 که در مقام دران موضع بیاض غنیف کشور  
 کانی شامی محترم بزرگوار و همی  
 ظنون یا رسول الله سبلا وصل الخواتم  
 بقصر **عقباتی** خوانند و فی الحال این دانی  
 میدانون برای رسم و دیگره بمقام آمد  
 بنیم اقل حفظ باقون فخرت ام کرد  
 دخان دارد و لفظ و تائید با فیه هست  
 که آن ضمیم اول است فاروقی <sup>است</sup> فیه  
 خلا فی نیت را و این قبیل از ابراهام  
 لا توها بعد **ح** و فیون قصر بنو قیام  
 سه موضع اسوه عام هر سه جالبه همی

و کجاست

یکی بخواند و محقق شدن کرد  
 یقین **حق** بود که بخواند و محقق شدن کرد  
 هر آنکه خواندند بود مسجد را و درین  
 بیاد و فیه **ح** رفع یا از **ح** **میدانی**  
 که آن یاء عذابتی برادر سخن دانی  
 بخوانند بنون نصب یا کسر و بخوانند  
 ز قبل بویها بعد هر دو **یا سره** و **یا**  
 برای دیگران تعلیم یاد در نو فغانی  
 بفتح قاف میخوان و قرن یا قیام کسو  
 میخوانند کوفتون بکون یا یا ایمان کور  
 بودی ناچار بسوی مصر که اورا است  
 بخوان خام فیه ناله کسر آن در کجاست  
 اگر سالتا خوانی بکسر ناله که همی خوانش  
 که سادتاد که ها خوانند و نصب یا اس

و از فیه سالتا خوانی

خوان لعل کبیر اریا از آن رو که عام خواند  
برای دیگران با آن کبیر حضرت آخوانند

**سوره سبأ و الطهر**

خوان علام قبل الغیب تا شش طریح جاری  
زهر دیگران عالم بوزن فاعل ای داری  
برقع نیم **م** گفتا محض از دیگران باشد

**حسابی** غیر این موضع خلا فی آن می باشد  
بسی از بحر الیم باد و ضم از عالم نقلست  
درین پادشاه از دیگران با محض عقل است  
پیشا محض در سبقت بیاد در هر سه **م** معول

بنون هم هست غیر دیگران ای قاری متعقل  
**م** آمد مجاز در رفع و نصب هم نیست  
**م** گفتا هم هفت در رفع و نصب هم نیست  
برای دیگران منشاء اسکان منقلو  
بد که در دهنه یا الفجی **ح** الی هم نیست

ز خوان

بفتح هم میخوانند باقون شادان است  
مساکینهم برای همزم و محض و علی سکن  
ضمیرش متصل با و یکسان که کافش  
مجازی ضم با بفتح زانده که و رفع ندفع  
**سما** بر کاسیان از صد و لسان میتر

بنون کسر با نصب از باقیان میدان  
با کمال خط یک کسر بلام از هر یک  
و ط از نافع می کون از فاعلی ادبی  
نیم کاف دو کسر بلام از دیگران

**لوا** می برافز از بخوان بعد تو باغید را  
صد و تحفیف ال از کوفی دان و بعد

بفتح وا و از خوان فزع شامی هم میگوید  
اذن یا ضم هم کسر ال **م** میگوید  
و هم فی الغفیه با توحید و صت باشد بخوان



تناوشن پدید هر که **محمد** حال شد ای جان  
 اضافه سه سبار اجری **الایفح انک**  
 ز بحر نه یایا عبادی فتحه دان بی شک  
 بیا و رتی فتح ز بری یابند و نافع  
 زواید و جوی **ج** با ثبات ای شافع  
 بوصل و هست با ثبات مکی حال وقف و صل  
 نکیری و رتبه وصل ثبات اردای کریم  
 ز بعد **د** خالو خوانی تو غیر الله را با کسر  
 بود در آسمان شکلی که او را نام با نس  
 بخوان **عزیز** یغم تا و فتح را و رفع کل  
 که بری یخیز خواند تو ای قاری بیای  
 برای حمزه سنی با سکون حمزه مجوئی  
 و یکن اولی را ز انکه خلق نیست در ثانی  
 ملفظ بیتات **قصه** فعل **ج** بود خوشست

مسعودی

مسعودی قند ان طالب که هر انوی طلو  
 نکیری حال وصل ثبات دارد و رتبه دان  
 در اینجا الیه جز آنکه گفتم نبود ای  
**سوره یس**  
 سوا کی ملان **ج** انزل برفع ارنه  
 عزت را را بخفیفه شش **ج** سوت میدارن  
 و ماعلی بخوفه است **محمد** را غلشاکن  
 برفع را قهرم **ز** سما آمد توانشاکن  
 ز حرم محضمون تشدید صادر و فتح خاور  
 که است **ج** لطیفه هست **ج** هر خاور  
 ز **ج** اخفاء فتح خاور است یا تشدید  
 ز باقر و شعل ناصیه برای اگر تو حید  
 بغیر شاکن از باقر و ظلال **ج** هم **ج** شاکن کن  
 جیل **ج** خوان **ج** جیل **ج** مکن یا حرم املا

توبی شدید و شکسته ز غیر **ف** قرائت کن  
 شکسته را بوقلمست باشند بدراست  
 لبند بر اینها و نیست از خوابی روا باشند  
 چنین در سوره احقاف و خلفی هم مجابا  
 در آن سوره اضافه سیرکی مای که بعدش  
 سکون از حزم و اینی را فتنش بیا علا  
 بفتح آتی آمنت مدلول **س** خوانند  
 و لا یمس تقد و فی ثابت اندر وصل **ط** اند  
**سورة التافات**  
 حرف صاد صفا تا بر جر ادکرا او غامست  
 چنین و الذاریات امثال درینها در مبدرا  
 بدان فالملکیات فالغیرات اینچنین امثال  
 ز خلا دانه این دو خلا فی ای عزیزیا  
 یزیت کمران **ق** در کواکیرم بالفتح است

اضافه

اضافه باقیان و ضعیف کوا **ح** جمع است  
 ز صاحب **ع** شد بدین در کاسمعت **ن** نقلست  
 عجب خوش بضم و با سکون خوانند  
 و او ایا **ط** اینچنین درین فون کسر ن استاد میداد  
 کسائی کسر اینهمه حزم مسولون خوانند  
 بوقف و خلصین بکسر **د** و یکرمانند  
 چوبینی مثل این بر خوان چنان کین بالاصول  
 بزقون ضم یا یخوان که این وصل الخطایم  
 در کماذ اثری باضم و با کسر **س** شاع است  
 و ان الناس جذامه خلا فی خوش در مصراع است  
 بنادر ثابت در وصل فتحه هست اگر اری  
 و سجد فی فحست نافع را ایا قاری  
 بوقت ابتدا الله باد و رب تر فوجت  
 طریخی **ح** است **ط** شبهه مدحمت

یکی در واقعۀ ثانی

در قوع



از نوال حسین در شفیع اعدای انعم  
بوصلاتی واتی به با فتح از **سلاح** کم  
لتر دینی بود بدیده در وصل ثابت دان  
برای ورش و بهر دیگران حال پس **سلاح** خوش  
بنی حفظ میخواند بجهت دیگران با کسر  
بفرقت نماید کس تر شد و دیگران **نفس**

**سوره قصص**  
فوق ضمت فاشایع بنا در خالصه پاک  
بدان لای بود که بعد از از قبلیش **قصه**  
بیاخوان بوعادون **سلاح** الت بهیتر شود از به  
دکر هم بوعادون **سلاح** فاف چون خواندی **قصه**  
عشاق با عشاق در بنا هم و جسد دیدند  
باصلاح **سلاح** قرار شناسم صاحب دیدند  
بفهم **سلاح** و با قصر آخر چون آخر جوانی

حلیت

حلیت صدق که **سلاح** نام **سلاح** دانی  
اگر اری **سلاح** ارا فالحی خون منصوب  
طبعی دلی من علم **سلاح** فتح نام **سلاح** یوب  
در اری **سلاح** و **سلاح** قبل احببت **سلاح** **سلاح**  
بیاد بعدی با وصل **سلاح** فتح **سلاح** ما آمد  
دکر در شنی الشیطان با **سلاح** **سلاح** **سلاح**  
و **سلاح** **سلاح** فتح **سلاح** بوصل این نوع **سلاح** **سلاح**

**سوره التیس**  
یکسره **سلاح** **سلاح** خالت وصل **سلاح** **سلاح** **سلاح**  
بحال **سلاح** از **سلاح** **سلاح** **سلاح** **سلاح** **سلاح**  
بعد لام در صیغه **سلاح** **سلاح** **سلاح** **سلاح**  
روایت از **سلاح** **سلاح** **سلاح** **سلاح** **سلاح**  
امن هویت **سلاح** **سلاح** **سلاح** **سلاح** **سلاح**  
دکر هم **سلاح** **سلاح** **سلاح** **سلاح** **سلاح**

بکار عبد بخوان عباد کلام **شیرین** کن  
 بکسرین فتح دران میدان جمع تحسین کن  
 دو ضم در کاشفات ضم با فتح را دانند  
 چنین در عسکاف طوا کس نون خوانند  
 بضم قاف کس ضاد و فتح با فصح الموت  
 بر فتح تا بخوان قاری و **شیر** طریقت صوت  
 بجمع آمد مفازات انقذاتی مد **شیر** و داری  
 بلفظ نام و فی نون واحد و دومی اری  
 محقق هم و فون در فتح ابواب استایل  
 در اینجا نایب از غیر کوفت بی نهد  
 اضافه پنج و فتح نام و فی هست **حرف** را  
 اراد فی الله اسکانست هر جزء ای دانا  
 بیاقبل از امرت فتح نافع و **شیر** ای متی  
 اخاف با عبادی عاکی ای عملیت

بنزد اللہ

بنزد اللہ اسر خود یک عبادی را  
 بوقف اثبات و اسکان و صلح

**سورة المؤمن**

نوت دعوی مخاطب خوان اوای معرفت مراد  
 شد سنم آمد کاف سیر باد بینم پر از  
 که بعد شل او ان اید غیر کوفت و آن خوانند  
 بتحقیق قراءت هر یک نوعی سخن دانند  
 عجیب بود که او خوانی به بظهر با فساد نصب  
 را و تفکیک تو هم ره همان بر **شیر** و  
 بطل کس تران **شیر** که بخت فرزند آمد  
 بر فتح غیر میخوای طالع کن غیر آمد  
**شیر** جار ندانند را و خلوا کس و آن میخوانند  
 و در حال و صلوات و وقت مضمون کوا  
 قلیل اما چه خواندی بعد و بی نکر و آمد



بیان خوان **کن** **ما** این صیغه با عیب نگو آمد  
اضافه هشت یا اول از رو فی زاده عوفی  
بود در وصل فحده و **ما** مفتوحه انی  
بود فتح لعلی از **ما** مالی به ادعوی کم  
هم از ایشان مجری یک در کوی فحده با کم  
به امری در اله الله فتح آور زاید دان  
تندای پس تلف و صلابت در رخ خوان دان  
**وصل آمد** خلا فی تو به در و حال ثانیات  
چیز در و اتعوفی **ما** وصل مقدار

**سوره فقلت**

مخوان محسنا ساکن که غیر کو فیون خوانند  
امالده بهر یو لغات در رخ خوانند که کنند  
بدان میختر بنون و ضم شین اعدا و اضمضو  
که از نا با سکون را توان **ما** صلح است

ز دوزی

ز دوزی اخلاص کسر منقول استای سامع  
بفتح یا و حال محدود کن کسی مشمول مانع  
**اگر** تو عمر را عمرات خواند جمع شد مفر شد  
از نیم که چه مذکور است اسقاطی و **ما**  
اضافه در و موضع اولین شکر ای میدان  
دوم رقی برای نافع و بوع و فحش دان  
ولی قالون خلا فاده اند فحده ای قاری  
بجو بر سوره شور ی چون حضرت بار  
اگر لاری خبر یو بیایان فتح حایر خوان سوادان  
**ش** نو یاد بر کادای قاری از اقوال  
**و قضا** ت بنفطرن دارا بر اهام **مطلوب**  
دگر نونده با سکان **ما** شمن و وار **مطلوب**  
ز قالون اخلاص را غیر قالون کو هشام آمد  
با شباع آمده فقل و تغالون هم کلام آمد

32

16A



ز غیر **ف** صد و ن فتح صاداری  
 بخوان ما تسمی غافل که غیر این سه میخوانند  
**ف** از شموها را لطیفه غام می دانند  
 بسیر مجنون بارسلنا دانسته اعراب  
 کدیم حمز ضم نافع انا میخواندای احبنا  
 لفظ بر بخوان از بعد ضم فتحه **ر** **ف** آمد  
 ز غیر **و** ن فتح ضم قلیه حرفی آمد  
 اضافه هست من محمد و صلس فتح **ع** است  
 عبادی فتح شعبه خال و صلا از مراد **ا** است  
**ح** کایت از سکون کیم بحال آن حد فانی  
 د کرد بر پای ابغوی انباشت **ا** **ق** بر صلا  
 سوا این دو **ن** **ق** رت بر فتح یا میخوانند  
 بعد از **ح** **و** غامست قر الیخیر  
 فاستنا که **ر** **ا** **د** **ا** **ر** می توان خواندن

سَجَّحْنَا نَاكَةَ مَكُونِ سَبْتِهَا <sup>بِقِسْمِ</sup> اَذْكُن  
اَكْرِعْلِي يَا خَوْلَانِي نَعْبِرُ <sup>د</sup> وَعِ <sup>د</sup> اَمَدُ <sup>د</sup> زَيْنِ اَمَدُ  
بِثَانِشَا <sup>د</sup> فَاَعْمَلُوهُ ضَمَّ حِي وَكُ  
لَعَمْرُكَ اَزْ بَعْدُ وَفَقْدُ <sup>د</sup> وَاِلَيْشَا  
اَكْرِيمِ اَزْمَامِ اَذْ اَهِي ضَمَّ مَدْعَا <sup>د</sup> شَد  
عَا اَصْلَ فُحِ اَيْ هَمَّ <sup>د</sup> حَالِي <sup>د</sup> اَرْدُ <sup>د</sup> وَاَرْدُ  
كُدُ وِرْشِ اَنْبَاتِ يَادُ رَحْمُونِ <sup>د</sup> فَاَعْمَلُ  
بِهْ يَادُ رَحْمُونِ اَوْرِي شُدْ طَرُونِ وِرْشِ  
كُشِي حَيْسَرِ نَايِلِ مَحِي نَكُودِ اَخْلَافِ  
سُورَةُ الْجَانَةِ <sup>د</sup>  
دَوَايَاتُ دَرِخْسُو مَرْغُونِ هَرْ دَوَا اَكْسَرِ  
تَرَا صَبْدُ يُوْدِيسِ مَحِي مَرْغُونِ خَوَالِ اَكْبَاقَصَرِ  
فَاَدَا اَوَالِ اَلْخَوَالِ فِي تَوْضُونِ اِي يَارِ  
كُدُونِ دَرْجِ اَلِيمِ دَرْ سَامَدِ كُورِ شُدْ هَشْدَارِ

لیجری **شمال** مکن بخوان بنون بعنن سوارا  
بد و فتحه ز **رقع** از دیکران دو ضم و وری  
عشاد و عشوة **شمال** الشاعه لاریضش  
خوان لیخجرون معلوم و صوت از شبلاش  
**سورة الاحقاف**

بسم



بکسر همزه در اسرار هم را **سوره الفاتحه** کاتبی

ببادریلوئیکم به یعلم بیلو صادق  
اگر در سیم کسری بسین قاری **صفا** دارد  
بقیح از بهر قانون کرمی خواجه تو جاد دارد

**سوره الفاتحه**

بگوید ذکر شد سو و علیه الله هم در کشف  
بیا تو منو با هر سه صیغه **ص** دارد  
سنو تید اولش قانون **ب** کفایت شد  
بیکم **ض** ابستم ضا در میدانی هم روایت شد  
کلام الله را بخوان **ک** صحت غنیمت دان  
به ندخله لغزیه تو دن **ک** فاضلی بخوان  
**ح** سبای معلون یا و شطاه طایر یکست یکست  
**د** ست مرا که ملای هست کوی یارزد  
برای رد کثر از ره با قهر بخوانی

که حکم سوق در کشف کفتم من تو میدانی  
تبیان استثبت گفتام و زمیت **ب** تخفیف  
خبر دادم ترا آت بزنی کرده ام **ت** غیر  
ولا یتکم از بوعمر در بانی نشان دادم **ن** استادم  
به بادری معلون **م** بخوان که نقلت **ن** استادم

**سوره الفاتحه**

بقول است از نافع تو **م** ذوق **ح** می دانی  
بلغت بوعمر و ن بار **خ** در دم با سانی  
بدان ادبار هم **ن** کسر ادای **ف** صاحب کش  
تسقور را بفران گفتام ای بار **خ** زینش  
سدر **ب** الحروفه دارد دو وعید **ی** ثاب **ب** اندر **ص**  
**ج** و دلتی منادی ثابت **ب** الحالین **ی** اصل  
زیری و قنب **ل** ال **ک** قفایات یا باشد  
پناری چون که بخوانی عنایت **م** کفایت

برای نفع و یوم و خا و صلا و نیت و دعا  
در نظم من تر صد فایده است ای قاری

**سوره الذاریات**

بلام مشا و رفع آوری شاید صبا و شام  
تلاوت چون کی سیم سلام کردم اعلام  
بهر وصفه با عیشت سکون را هم عاکن  
بیم تو محفل و در است **امایت** کن

معقده

و ابتغاهم از بصیر و فیر تا قیام بالجمع  
از و زبان عالم لیک نوری می دهد

که با و ضم تا و آن دیگری پاکه می خواند

بجوید و برفع ناز بهر یکران مانند

**حکایت** کن بذر تا قیام بعد از نیم جانا

بجمع و کسرتا با قون بفتح و حدت ای انا

ز لا لغو و لا نایم اندر بقره کردم یاد

بخر

۱۶۲  
الشیاهم بکلام دارم نقل از استاد

بجهزانه بعد از هوا و نیت و نیت آور

زمن ای قاری همانا بک این خرف و باور

مسیطرسین **حفظ** آمد خلا فی خبر با استقامت

که خلا دست از و ناقل از با قون صادقا

بقیم **بم** ان بصعقون **که** هر دو شافلت

بفتح **ع** یحیی ان بصره **ع** عقلت

درین سوره ز نذر یک هوی تاللفظ **الو**

اماله **شرط** ان ز بهر بهر و نیت

تو دانی بهین **دش** و مالک **دش** و سیر

تار و نه **شده** عمر نه هر روز و نیت

مناوت **دش** و ای نه ضرری **دش** و آور

کنترل **الام** **شده** ذکر و نشا و هم از آن

ز کسرتا و عاذا **الو** و خبر دارم



نموده این فی البقی سوی **ف** کت استادم  
تو و قفس را همی دانی برای دو القادور  
زهر بکران بردا لشد و قفسی

**سورة القشعر**

سکون کاف چون **د** او در کنگر تو خاشعاً  
که سنبل را **ف** رون یعنی فتح ناز کردی  
بانعام و شعلین بنا **ف** کت صواب آمد  
بدان پات محذوفه که هشتاد  
بیتام اثبات در طالع برتری

بوصل اثبات **ح** اصل ثبت در طالعین  
عذایی پس در در شش **ح** و صلاح مالک دین

**که سورة الرحمن**

که نصیب لای حبه ال عصفون **ح** ان است  
دران دورفع در ریحا **ح** فیض ان شرط ایما

نیز

تالیح **ح** بضم یا وقع زابود **ح** خاصل

بکسرتین **ح** قوافظ منشآت از شعیر **ح** و  
خار و غنود الا کرام کفتم در سیف غیالت  
بر **ح** و صفت غنیمت دان کمر امر و زرافه  
شواظ کسرتین **ح** ارد غالی **ح** بود محفوض **ح** من  
به یمنه **ح** در اول **ح** همش **ح** ضم **ح** زعفر

بدان **ح** و تخمین **ح** خصت **ح** یک **ح** و **ح** یمن **ح** یمن  
برای دیگران **ح** و **ح** لاله **ح** امدایا قادی

**سورة الواقعة والحديد**

برای کوفیلا یتر فون **ح** بخوان **ح** کسرتا

زهر **ح** ایتان **ح** فحه **ح** است **ح** کفتم **ح** قبل **ح** ان  
دور **ح** یمن **ح** محفوض **ح** و **ح** شایع **ح** شد **ح** یمن **ح** انش **ح** نش

سکون **ح** راز **ح** غری **ح** فهم **ح** کردی **ح** صدقی **ح** دا  
فدرا **ح** ال **ح** تخفیف **ح** و **ح** بر **ح** الیم **ح** مفتوح **ح** است

سوال فان پس و اما مضمون استغفار **مصحف** است  
نا و با ناد رضا قای قدوه دانستی  
دکتر کرون باشاه در خواندن توانستی  
موقع خوانده مواقع را که بزرگ و ده **صفت**  
اخذ با هم و کسر از سر آمد داده این **نصبت**  
برقع فاف و سبناکم کل برقع لام  
برای شامی و چنانچه ظاهر قطعش نام  
رحم قبل ازین که **بضعه** ببقعه هست  
الهم تو خدا بیا و باش و ما تو **خشد** است  
برای **المان** تخفیف باقی داده و صداد  
زهر و صیغه با تخفیف در نقل است  
استم خوان بقصر از بهر **بهری** حدیث که دورا  
که ما قبل غنی آمد برای **توای** است  
بخار ازین رضول را ببقعه در رضا **کفتم**

کسی که نکریده این چنین **مصحف** است  
**سوره الفاتحه** **سوره الفاتحه**  
مکر **نکر** و بخوان ظاهر و نقطه و ن همت  
برای باغبان جز عاصم ای و ثانی بالادست  
اگر درین بخون تقدیم نون بر طادی خوب است  
سکون در نون **نح** یا و ثانی هر دو مملو  
جالس خواند عاصم و بکران مجلس بخوانند  
بشیر در دانش و **نح** و **نح** و **نح** و **نح**  
ابوبکر اختلاف و اضافه در میان **مصحف**  
ترا **کافی** بخیر یون زبیر **هست** **مصحف**  
رؤی ال عمران کفتم و کینا کنون **است**  
خلاقی و لغوی **نح** ای عاق **نح** است  
جد آمد جدا را **نح** مال **هست** **بهری** را  
زبان و مال **نح** کرد **نح** **نح** **نح** **نح**



در حضوره افاضه دان یکی بی اغاف الله

سکن از کوفیان شامی است العلم عند الله

**سورة المتحنه سورة التفت والحمد لله**

مجموعه با اسکان فابا فتح صادق دار

در احزاب اسوه کفتم مشکک افشاد بین

زمانه کفتم در سایه بی بدو شواصل

متم نوره جز **در** بن توین نصب آرند

نقیم و کمر از نور این جاری دارند

تجسیم کشتای فصل و افشاراد کسرت

نزدک از **سید** از دیگران انصار با الله

امانده دو یکی من بعدی فتح از **سید** دارد

بدیشان شعبه پاد انصاری با فتحه جا دارد

ندارد اختلافی جمعه در اعراب حرفی است

ولیکن از اماله نیست خالی کلمه خوش شویست

دکله

فصل اول در بیان اسکان فابا فتح صادق دار  
مجموعه با اسکان فابا فتح صادق دار  
نقیم و کمر از نور این جاری دارند  
تجسیم کشتای فصل و افشاراد کسرت  
نزدک از سید از دیگران انصار با الله  
امانده دو یکی من بعدی فتح از سید دارد  
بدیشان شعبه پاد انصاری با فتحه جا دارد  
ندارد اختلافی جمعه در اعراب حرفی است  
ولیکن از اماله نیست خالی کلمه خوش شویست

زکله های دگر بر خوان خشت الخشب است

۲ لوفاع اکون داده نصب بنون تزارحت

خجیر و پس بایس معلون بایا سبای صادی

جنین نظمی بود شاه زمان را در خور لایق

**من سورة التعلین الى سورة الجوت**

نکه بر خوان وند خله بنون از بهر هم قاری

یضعفه بستم ذکر رفت از مرد هشیانی

ممنون بالغ امره نصب از غیر **در** بدین

که از وی کشتای تنوین حفظ صوره می نما

اکل کرا و لای و مبایر قبل ازین جمیده است

کسانی را عرف از دیگران عرفیست

زعم بدخله بانون ان تطاهیر الف کفتم

نجر بر او دان پس بدله در بقره

نصوح خاتم نون صدق و کتایه غیر **در** باین

همزین  
 نقوت خوان بشد بد و فسخا رهن  
 و آمنت گذشت اندر اصول ابدال کن اول  
 مجال و صلابه و از برای قنای اعقل  
 زست گفته ام فستعلون آخرب با نا  
 همچون زانکه در اول خلافتی نیست ای دانا  
 دو یا اهلکنی اسکان ز حزمه صبیح ساکن  
 ز مدلول **سما** محذوفان در روی نشو  
 نذیری یا بگری و شمراد در و صلابه است  
 زبون در و او مدغم گفت درین کما  
 کان کان ز بکر و حمر فغان تبدل کند ادا دارد  
 بکھف از شنیدی بزلفونک فتحه یاد  
 بخوان قبله قبله کسرا و فتحه یا از **حمر** در  
 اذن در نماید و ان بابه که مخفی **شده** چون  
 به عتی مالیه سلطانیه در و صلابه **فست**

چهره و صلابه

۱۶۶  
 چهره و صلابه انبیا از یاقوتان خدا داناست  
 قلیلک ما چون کنی یونون بزکرم **مخوان**  
 بیاد بگرد و صیغه گفت ای **بده** خوان  
 خلافت از مرد و واحد ایل با تخفیف **ان** **احسان**  
 بیایه رج و با باشد سال خوان ساکن طنا  
 ولا یسئل بضم یا خلافتی یزی و رده است  
 بمیم بود مد فتحه و با باشد ادا کرد  
 لفظ در لشوی دیگر یونی فاوی هم خوان افهم  
 اماله **شایع** است و درین بهرین  
 برای المان تر اعمیه منصوب است  
 برفع از یاقوتان مذکور اما نا است  
 شهادت از برای محض نصب **ضم** و **ف**  
 بهر اشی شایع صا در ضم فتح و سکون انبی  
 برای دیگران باشد هر **ان** و لکه خوانند



بخوان سه که کفم فتحه را در هر سه میدانند  
 بخوان و بگو و او بعد از خطاب هم  
 که شاهی آورد این صیغه بر وزن قضا را  
 مضافه کن دعائی را و بی سبب بیا آمد  
 زجر کو میان اول فتحه و در سها آمد  
 دوم با فتحه فتح آخر انقض و هشام آور  
 اگر صاحب وقت و میطلبه بقیه از دور  
**سورة الحج الى سورة الاحقاف**  
 درین سوره نذر خلفه فتح هم و آن جاد  
 یکی بعد از آن دوم آن و فتحه نادر است  
 سیم آن المساجد چار آن لو استقاموا هم  
 چهارم کسر نذر در خلفه نشور و قیام  
 اگر قبل از نذر ایا بعد قوی آید و بیانی  
 بودا نشی **نک** فتح را و متناهی

بودا و او آتیه تا و آتیه و متناهی  
 دیگر المسلمون را و قول کسر میکنند  
 بخوان نیکو را و اول کسر هم **نک** متناهی  
 برای لام در کتب ایلایا و ضم مکمل اهل  
 برای **نک** بخوان قال القامه براتی قال  
 یکی دارد اضافه دیکر بعد از آن آمد  
 زمد لول **سها** آن یا بفر فتحه بد باشد  
 است کسر و طاء کسر و ا و فتحه طابا بید  
 بقول ابر و بیانی بدان قاری باشد  
 برت المشرق و انقض **نک** مخواهی  
 بخوان ثانی ساکن لام را چون از وی  
 و نصفه پس و ثلثه فتحه فابا نذر کوفیون  
 محض هر دو چهار میان و آن بود و و  
 بکراه زجر از بفر فتحه و بیانی

نواذاد بر حرف نافع حزم کن تکرار  
 اذ بعد از آن در زبان میان مستقر مفتوح  
 بود فالجهر نافع بیایماند کردن ای صبح  
 لافتم خواند قبل از الف لانه ثانی را  
 بر حرف نافع اقیق ده مزد کافی را  
 نیز نافع و ثانی بخون راوند من هم  
 بیایماند من را و سدی در گفتار  
 سوی حرف نافع را بیایماند و ابایا  
 همیواند کلمات کسائی از اول و صلا  
 بود تا آخر سوره که بین از بصری و سئل  
 در یاقون خالص الفتح است و یکریخت  
 سلاسل آخران متون **یکه** صد و تو **اذا**  
 بوقف از الف لیکینه هر این سید ای جانی  
 که **عزم** آمد بلفظ هم اما **خلف** فی ثبت

دکر

دکر هر کس متون خواند بهر **الف** است  
 قوار بر استون حال اول و وقف **الف** شد  
 بهر و لفظ **ثانی** صد و تو **من**  
 بتوین لفظ **اول** ان بحال و وقف **الف** در  
 بلا متون و هم در وقف **الف** در  
 بهر و وقف حزم بی الف ضد از هشام آورد  
**حصر** اول الف قفا ثانی بی الف داور  
 برای نافع و حزم بخوان عالمهم ای قاری  
 بیایماند کلمات کسائی از اول و صلا  
 در بهر حرف نافع رفع هر دو یکریخت است  
 در اول حرف و ثانی رفع هر دو یکریخت است  
 بنانی حرف و حزم حرف در هر دو و دارد  
 شنایون را بیایماند بهر کوفیون که جا  
 زبانون یاست روی وز وادغام کبیراگاه



شدی در اول این سوره کفتم قبل از این در خواه  
 نذر با ختم دال آمد ز معنی **مد و دان** این قول  
 ز بصیرت و قیقت با و او میخوان بی هر اسهل  
 جو قدر ناخشنود است اگر خوانی در و <sup>شد</sup> نا باشد  
 بحالت بی آن چون روضه **نا** باشد  
**من سوره الباقی آخر الف**  
 برای ختم بر ختم کاتبین ابی الفقاری  
 غماقا فی حق **مد و دان** و کفتم کر و نه بیا  
 یکی اندر نمودن دیگر در چهار مذکور است  
 کد باز از کذاش هست با تخفیف **مد و دان**  
 و نا بخاک از بعد **مد و دان** این در اول  
 به رت حفص کر و کر و قواعد این مجمل  
 بر حفص و در رت از حلی **مد و دان**  
 بر رفع هر و از بعد دیگر هر طریقی  
 دو استغفار نام را در عدد کفتم من و لیکن **کاس**

استغفار

باستغفار نام اول و در و در و بین اخبار  
 بواقی است استغفار نام در هر و شنواری  
 که لفظ ناخر از **مد و دان** آمد نیک و مستحسن  
 بهر و سوره **مد و دان** خوانده ترک و تصدی  
 طو کفتم بطله از اماله یاد کن دان  
 ز لفظ هاتیک نادیده **مد و دان** اماله اصل  
 فتقعه بنصب عید و باقی رفع خوان  
**اماله** **مد و دان** و از اول اندر خوانیات  
 بخوانش تا آخر ای کورای کریم الذات  
 بفتح انا صینا تا بیت است از دیگران کور  
 بخوان هر جفت **مد و دان** در اول و در  
 پیش در دشت شدیدی **مد و دان** بخوانش  
 ز غیر **مد و دان** اندر هر جفت تخفیف میدانش  
 ظنیر اظا بود **مد و دان** و دیگران ضاد هم خوانند

بواقی پس فذلک سوا کی فیهان دانست  
 برقع دوم لامک الو خانی تو باشد  
 الفاز فاکهین افکن که عالم راست باشد  
 خنامه را که خوانده خوانی و وایت شد  
 بصلی پس عبرت **ادب** که از موی عنایت شد  
 برای یک **شد** بدان اماله حفظ است آورد  
 بلفظ بل و زاین در چش که تم حق که دارد  
 بیاد در کبریت ضم بیاد و **هم** حسا دارد  
 بفتح از بهر یون که همچو اهی تو جا دارد  
 بدالحد حفظ خصیت **شد** را که خوانی  
 دو هم ده طار محفوظ اگر و سحرانی  
 و ما ادر باید مذکور و ملایم حفظ کن  
 که غیر غاصم و شایع و حرم خوانده ای کلین  
 قد تخفیف دال و بخوان بیل و نون با یا

که بصیرت کید ابرج ابی اماله ای **شد**  
 تو دانی باین و رش درو کوی و در سیری  
 دگر کبری اماله کرده بصیرت باین باقی را  
 ز غیر کبر و بصیرت انصاف فحده دار آورد  
 بیامضموم که بجمع بقم کن که غنید باور  
 که **شد** باشد همی بهر نافع نا همی آری  
 بقم و ز یکون با فتح و با نصب استی قار  
 سطرین هشام آرد خلایق حرم از خلاد  
 میان صاد و ز اشمام کرده گفته این استیاد  
 بوا و و تر که **شد** ایع است اندر فتنه شدید  
 که **کرد** و و بود چار یا بهر کند بخند  
 یکی که کمون پس لاخصون با کلون دیگر  
 بجهت و تخصون غیر کو قیاس کن در این  
 بکفیم **شد** و و بعد بفتح فحده دارد دال



بنام فتحه لا یوثق وای قاری مکر امال

برجی کس من دبی اهانن از <sup>است</sup> ~~سما~~ فتح

ز واید غار بصری طالبی اثبات مدح <sup>است</sup>

بحال واصل از بصری و نافع ثابت بالواد

بحال واصل و رش آر د بهر و حالت ارشاد

بوجهین است قبل حد و اثبات بحال و قف

بحال واصل اثبات و در چون <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~

بیاء اکرمی با اهانن او در اثبات الذرات

بحال واصل و نری در و حالت ای بریم

بوجهین است <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~

بحال و قف حذف ان ترا قاری مباحث <sup>است</sup>

بخوان رقبه بدو فتحه پس از قلت بنصیب کاف

دکر او اطمینان فتحه و غیره و معیم ای ها

بلطف مؤصلة حمزه زحیف حمزه بصری

درین مورد

درین سوره و در حمزه بدان علامه عصری

بدان در آخر و الشرفی اقام مقام و او

فلا دیکر بخلاف از بعد او زبرد این داو

اماله <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~

تلیها با طیهها حمزه را فتح است و املا

جمیع این از بصری اماله آخر ایات

بهر و سوره جز لفظ سجوی <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~

که حمزه فتحه دارد در سجوی بحال آمد

به لیسری و للعصری دکر پیش بحال آمد

رفیقش و رش و در لم نشر و <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~

مکراند اصول بن بنده را در علم الاونیت

ز قبل ان راه نقلت اماله <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~ <sup>است</sup> ~~سما~~

ز زید یا لیطق تیری ای و نیکو پی

اماله می کند بصری و لفظ باقی ها

به بین البین خواند و در ششم بر کوی ساقی را  
 بکرام مطلق را اگر خوانی و باشد  
 بریده مدو هم این دو کس را هر دو جا  
 بخوان خیر این دو شهر را در و صلا اسکان  
 بهای هر شام ای عالم و علامه دوران  
 بسوره صافات ادغام کفتم ماهی بی ها تنها  
 در آخر حالت و صلت ختم خواندین  
 لیرون بفتح ناز شای مستقیم آمد  
 نه آن کویا تهر است آنکه بعد از او می آمد  
 مکن جمع بر خوان شد در عهد غاری  
 بنیاد رختی از بهر چه چون سناری  
 بدون کایلا و از برای شای آمد فصل  
 چهل و یکم و بیست در خط نوز صاحب  
 و در لفظ قرآن متفق در یاد بر بنوع

و

امانه عابدون هر و بیاید شوقان  
 خلا یا و بی دین البیض آرد و بتری را  
 خلافت هست فتحه لیس را خوان با سکون  
 که می گوید این جماله تا بارغ میخوانند  
 سوی عامه در کفو بفتح فاء لم دانند  
 بفتح و او هم واسکان تا با هم را در وصل  
 بوقف بدل از حرف الف می دان ازین فصل  
 زیاتون ضم فا از بعد وی هم می آری  
 فلق هم با سن ز خلق نباشد چون تو مختار  
 حدیث حضرت ختمی پناهی وارد این ذکر  
 چنین آمد که احیاء و قلوب سیاهی برادر  
 یکی بر سید از آن سر و چه جز است افضل اعمال  
 بگفتا از زبان بودن بگرا اندر هر حال  
 مراد صلفهای فکر بیرون تا که بر دای



بدان صفت تو زن و از دل او ترسان ز عیب  
 حضرت نقل گویند بر این محبت خلق الذکر  
 ز امر ناری عوا آمد مرادش که صاحب فکر  
 دل از ذکر خدا نرم است مانند زیت از خم  
 بدل از روغن که تقصیر و تبدیلی هم غنیمت  
 حصار ذکر را بجهنم پناه از شر شیطانی  
 بر روز حسرت هم ذکر نجات است اگر آید  
 زبانی را که چون داده بجز قرآن ذکر الله  
 او جاری کنی الحاکم کرامت نابد و کمال  
 ترا عیب زبان باشد اگر عافا شو علی روی  
 بفران دعا و ذکر شغولی نمایی و حجت  
 چنین فرمود پیغمبر که حال مرخصی بهتر  
 بود نزد پدر من از هر عمل از آن سرور  
 بدین معنی که چون تو فرمود ختم یافتی قاری

مخوان

بخواند و علی العود آخرین از دست گذارد  
 کلام الله بازان فایده نامفطن خوانی  
 که باز آن آید ای ضمیر باشد اگر دانی  
 ز بزی نعل شد بکبر و او دارد ز سکی نعل  
 که مکی بر بجا هد خوانده آن مرد کثیر  
 ز بن عباس دارد او را بر کعبه نازل  
 که حضرت گفته مراد را از این نکته  
 که چون از وضعی خوانی بهر هو و بگویند  
 در آخر و بر مودان مرده این حکم ظاهر  
 بقول مسکینان ز کلام باشد این تاکید  
 که بخوانند یا تمکین ازین دولت متوقف  
 یکی گوید که بعد از آن و قبل از فایده آن نیست  
 به تیسر و دین و شایسته بر عکس این نیست  
 بنقل آمده که از این دلیل تکبیر است

و لا تشعروا بالقلوب و ان بتقریر است  
 سبک آن شد که بعضی مشرکان از قصه تو سپیدند  
 که ذالقرنین و یوسف و جهان بر کج بداریدند  
 از حضرت در جواب آنجا گفت من فرما  
 بگویم با شما از قصه آن هر دو مستوفی  
 نفرمودار عقب حضرت که انشاء الله ای صفا  
 از ایشان رخ بگردانید و شد مشغول در  
 نیامد و می بگذرد و جمع مشرکان خوشحال  
 شدند و از واقعه حضرت شوش بود این احوال  
 که جبرائیل آمد و گفت سلامت بر شما در حق  
 بود و الفی دارم قسم کای تحت مطلق  
 میشود لکن کز تویدی ای این غلط گفتند  
 که در بنحیدم ز تو کردی ز راهت مشرکان رفتند  
 بهر کاری که خواهی کرد انشاء الله میگو

لکز

که از این همه الفاظ کرد آن عمل نیکو  
 چه خم سوره شد حضرت ز شادی کونان بکبر  
 بنظم این نکته درین به کسی می کند تقدیر  
 ز آن نقل شد الله اکبر و حسن کور است  
 لقب این حبیب این بزرگوار و نقل این  
 که قبل از وی بود تحلیلاً حاصل هر دو معنی  
 اگر تحلیلاً اگر تکبیر می دان هر دو منفرد  
 قیاس و قف و وصل کن اسوره کن بسم الله  
 اگر آخر متون یا سکون باشد بشوگاه

### فی بیان القایب فی القیاس

ز مستحق در آن که در یک یک را خن  
 بیان سازم معایب این چه لحظه ط  
 معایب به قراوت هست بیحد نند بر کوم  
 از آنها عجیب اگر کوشش اداری می



یکی مضیع وان جاوید الفاظ دانندش  
دوم عطیط یعنی حرفی باشد بخواندش  
سیم ترخیل کان لرزش در آواز شود پیدا  
چهارم آمده ترجیع وان تکرار حرف را  
دگر تقوی یعنی بر کشد آوازی هنگام نام  
بحرفی جستن از حرف بود و تبه مراد را  
دگر نفخ است وان باشد دمید و سبکی  
خفقت شد مشد و باز روزه ای مبارکی  
کدام است آنکه در عریضی ادغام کردانی  
دگر هم زمره کن یکدگر غیر متوالی  
دهم دان عنقه یعنی الف با هم را چون  
نحوانی عنقه آن شد که تشدید آوردی  
دگر هم قلقله <sup>یعنی</sup> سبکی که سناگون یا بجنای  
که غیر قلقله باشد وانی که سخی دانی  
یا

یکی هم زغله لرزیدن مولات ان باشد  
کزان حرف شود پیدا و فایران باشد  
و زلفها سیمه یعنی بناها آوردندش دید  
مغنی غنمه اطهار نون کردن در اخفا  
بدان هم مکمله یعنی مشد کاف و آرند  
ز بعدش هم شدت <sup>یعنی</sup> از دست نکذا  
دگر هم کشکشد یعنی کاف و فارسی خواند  
بحرف جیم <sup>کو</sup> زیم و سستی مراد را و اول  
بود هم بریده عیبی که حرف کام را چون را  
اداساز و دگر هم بر و شد ای بیت  
کدام است آنکه آرد بر الف چون وقف  
ز بعدش هم زمره گان همزه بعد از وی  
سخن مختصر نام به عیبی نبرد از  
بهر موه از آن عیبی کردن نپذیرم

نمونه

خدا شاره را عیبت عیب نباشد  
هنر هار اشتهار عیب هر کوی نمیداند  
الحی هم کن بر من که در دستم بیاض عیبت  
هنر عیبت انکس را که عصیان هست طاعت  
نکه دارد خدا از اعتراف با جمله قاری را  
بفضل رحمت از ماد و کدو در شمساری  
بهر موی که بر تن هست شکر هر نفس ارم  
که در تمام این توفیق را تو کرد در کلام  
حمد الله عز ورم تابیان کردم تمامی را  
خریدم تا ابد از بهر خویش این نیکوای را  
الا ای خوش نوا یان مسیح انفس خوش باشد  
بغلام هیچ منظوم ازین بهتر نمی باشد  
نوی قاری بخش نور ویت خالقواری  
برای آخرت این پوشیده را از دست نکند

بیافان

۱۷۶  
بیافان را بگویم که هنگام دعا آمد  
مبارک شد آتش در حصول دعا  
حیاتی جاودانی مایه اعزاز من باشد  
بدینا تا که ایامم با چون پوشش افش  
سر در بر پوشش تاب و زحمت این منظوم  
شفیع من بود آن روز هم از بیم  
جویم بگذرانم از صراط در بهشت آرد  
بجنت هم رفیق مرا این دست نکند  
بفضل رحمت در دینی و عقیقه فایده  
کجا اجر عمل با وسعت رحمت بود صلاح  
الحی مؤمنان از آخر کن یا الی غیر  
نماز و نماز شریعت زجاجی ساقی کوثر  
بهر آن بخش گویم از صفا و جد و باشد  
رفیق ما کو را تا که ما را رهمن باشد



ز تو هر چیزی آید بخشایم آن کن  
 بعید بیضاغت در خواست احسان  
 جود ایدی علم تو بین عمل کردیم  
 اگر فضلت بکبر دست مکرر آن مکرر  
 چو شد ختم این راه روز شنبه ساعتی  
 فضا را فصل بزان غاشه شهر جاری بود  
 که آید بدل ز طاهر جای مردان شود  
 بفالم از خواهر کوهی بنویسند  
 مخاطب بکس ختم او در آن دم بنویسند  
 برای سال تمامش بکفم در آن تاب  
 جو آمد این کار کوه در ج کلام الله  
 همان بهتر که باشد ختم این خطبه  
 اولاً و آخراً با طناً و طاهراً  
 من الله بون الله فی تاریخ یوم الانین  
 فی حشری روزی القدره الهام  
 فی شفا راج سبعین  
 بعد الف  
 الحمد لله

این دعا را در روز شنبه  
 در وقت غروب بخواند  
 و در آن وقت که خورشید  
 در آن طرف است  
 و در آن وقت که  
 در آن طرف است  
 و در آن وقت که  
 در آن طرف است

بسم الله الرحمن الرحیم  
 ابتدا کردم بدایمی که از یک کافون  
 افریده بهستون این نه لبه  
 بعد از مصطفی و وصف آن مرتبه  
 بشنوا ز من تا یکوم وصف هر چه  
 بایدش کردن ادا اند که کار  
 تا نواشی قاری قرآن نباشی مردود  
 بیست نه حرفست و هر یک از صفات  
 لبی بقی را بود ششصد و شصت و نه  
 چهارصد و شصت و شصت و شصت  
 این صفات دال آمد هم نقل در سکون  
 چهار خورق افتاح استغفار اصمت  
 هر که دستای رستم مشور درون  
 الحراف و افتاح استغفار اندلاق  
 چهارین السندة والرحمة بود در آن

چهار خوت انفاح استفال اصمتات  
 زاو مع راست وان دیگر صغیر از دق فنون  
 همی رخت انفاح استفال اصمتات  
 سببش این اورا صغیر این را فتنی  
 همی استعل و خوت اصمتات اطباء نیز  
 هر صغیر از صاد باشد بشود این عالم  
 چهار استعل و خوت اصمتات اطباء هم  
 استفال از مضاای بود در این جنون  
 چهار استعل و شدت اصمتات اطباء باز سکون  
 هست در طالع دارد قلقل کاغی  
 چهار استعل و خوت اصمتات اطباء نیز  
 این صفات خمس در ظاهر کلام آید  
 چهار میدان انفاح استفال اصمتات  
 بین شدت و الرخاوت باشد از عین عیون

که شود

۱۷۸  
 چهار استعل و خوت انفاح اصمتات  
 غیر را باشد صفات ای هر عالی از جنون  
 همی رخت انفاح استفال اندلاق  
 در وجود فابود موجودای از تقوت  
 چهار استعل و شدت انفاح اصمتات  
 قاف را باشد یکی دیگر قلقل در سکون  
 همی شدت استفال انفاح اصمتات  
 هست اندر کاو کان کاو کاو کاف کان  
 الحروف استفال انفاح اندلاق

چهار بر شدت و الرخاوت چهار بر شدت  
 انفاح استفال اندلاق از عین عیون  
 چهار خوت انفاح استفال اصمتات  
 و او قبلش فتح را باشد بولین در سکون



هم حرکت استغال افتتاح اصمات

لازمه آمده هیچ ای قدرت

چهره خوت استغال افتتاح اصمات

این بود باکر بود مفتوح قبلت سکون

ای که هستی طالب لعل که بکشای کوش

حفظ کن ابیات قایل را و صید کن

که بخوانی و یک فالتی با این صفات

بد تو میگردد مبارک از انوار

بودم فلانی در این عالم که

بگفت و صیقلی بودی در این عالم که

در این عالم که بودی در این عالم که

ادغام و غلام

اسکان سکون محض استیلا هم شفقین و آرام

انفاد و ثلث حرکت هر دو است ای

اول بهر سه جاریست مخصوص فغان

نای بیغم کسر است یا لغوه ای نگو نام

لحاظها و سکنت در فیدان و مصلحه

اثبات خذف در ریاست ای مقدای اعلام

نیر و دای اثبات خذف است و الی او

ادغام نقل کرد اندر فروشی نام

ابدال در سه موضع اول الف بفتح

نعمت ویم که در وقف خوانی نهاد را عام

سیم و حرف صد است ابدال در نشاء

لیکن برای کل نیست از حزم است هشام



وقف غزل  
وقف غزل  
وقف غزل





